



کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی



۴۷/معزی  
۲۱۱۸۷۰

شورای اسلامی

از کتب اهدائی: معمر

کتابخانه

کتاب

مؤلف

موضوع

شماره اختصاصی

شماره ثبت کتاب

۲۱۱۸۷۰

۱۴۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب

مؤلف

موضوع

شماره اختصاصی ( ۴۷ ) از کتب اهدائی: معمر

شماره ثبت کتاب

۲۱۱۸۷۰

۱۴۷



کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

کتاب

مؤلف

موضوع

شماره ثبت کتاب

۲۱۱۸۷۰

شماره اختصاصی ( ۱۴۷ ) از کتب اهدائی : معمری

۱۴۷

۱۴۷ معمری

۲۱۱۸۷۰

در قضاء صحرا  
فی جنة عالیة  
نارسیده فلتش  
حدیث آمده است که  
خوبی و بر بلندی بدارند و خدا  
انگشته که عدد آن خبر خدای  
ست و بسا کس که بدو  
فرمان آید که هر نویسی که  
حق کرده و اجتناب  
مؤمنانی که در طاعت  
خلعتها در پوشند و در  
باشد و در نماز رضا  
از آن جا برآید که نیتند  
شود و ایشان را می ست  
که خداوند این جا



عالم و عباد  
و شانه تر سید  
بنیم بنیم خواهند بود  
بن خود بفرود خست  
در روز مستی بخیر  
عالم با ششی دورخی  
که درین ماه از فیض فضل  
نامه عصیان و لوح  
بیان است  
تا کی است  
در دعوت از آن  
لستار بوی ناشنیدن  
از حضرت جبار ندا  
کاست که حاجت  
ایستازند و تو در خوا  
نوی

سیاه گردانند و ستارگان را فرو ریزند که اژدها الشمس کو سرت و اژدها  
الشمس اقلد رت پادشاه عالم در بعضی کتب گفته است بعد عالم از برای شما  
آفریده ام و شما را برای خود آفریده ام که در وی دین دارد بود صورت  
بس کرب داشت روزی آینه در دست درین اندیشه بود که چه حکمت  
بود در آفریدن روی زشت من از میان آینه او از ایشانند که حکمتی فی  
خلق و محبتی فی قلیک حکمت من در خلق تو جنت منست در هر توانی درود  
بیش صورت پادشاه سیرت ترا پادشاه آفریده است زیرا که از تو معنی خلق  
ستدست و پادشاهان را پادشاهان شناسند اشارت ایشان بشارت  
در کلام مجیدست خطر شما بزرگست مرتبه شما عظیم است اگر ای هر تان خاکبست  
یا طغان از عالم پاک است و در و کون گفتو خاکبست لقد خلقنا اکابرنا  
فی احسن تقویم منتهی فیه خضرا بر کشیده و بکواکب ثواب خرب کرد آینه  
و هفت و ایزد خیر را بکشد و خیال سیارات را نصب کرده خورشید  
عالم ازای را مدور کرده و ماه آسمان های مصور و کون را بحال ایشان نور  
مسج کی ازین موجودات بدین تشریف مشرف نگردد آینه که قاضی صو  
ر کرم صورت ترا چنان خوب و نیکو آراست که بهر چه که ترا دیدان تشبیه

شبه خاندن محاسن شورا ای اسلامی  
احدالی بنور

گفتند تو از آن خوب تر و نیکوتر باشی آنکه هر دو چشم ترا بر کس نشیبه کرد در زبان تو  
وصف فاضل بود بر کس چنانکه دید آنکه ابروی تو را بجان تشبیه کرد چنان که برش  
زبان باشند که به آنکه لطیف و عارضت را بشیبه و حاج تشبیه کرده جابل بود  
شبه در برای و حاج شود انگیز که دید آنکه قد و ترا بر و مانند کرده کوتاه اندیشه  
کرد خضر و خرامان که دید آنکه قد ترا ماه و خا و خطا کرد مانند رخت ماه بر آسمان که  
دید صورت گران است بیا نماند لیکن بر آب و آتش و باد و خاک هر کسی صورتی نتواند کرد  
صورت نگاران از آب اخترا کنند سر قلم را از آب نگاه دارند و در تاریکی نتوانند  
نقاشی او در تاریکی فی ظلمات ثلث در شکم مادر و تاریکی شب و در چشم  
صورتی نگارند که چه صورت گران از آن عاجز مانند رویا  
از روی تو نشیبه چمن در دستند انجا که دو صد تکر جابک دستند  
در پیش شال روی تو نباشند انگشت که بزند و قلم بر شکستند  
صورت گران با آلت صورتی بر آند یعنی اوبی آلت صورتی بر آرد با چندین حکایت  
از باره پیر و چشم پنهان بگوید از باره استخوان و پوشش بشنود بگوید  
از باره گوشت زبانی گوید از لفظ خون دل و انما تر امثال کوشکی آفریده همه بنیان  
عالم اساس و قاعده بنا قوی نمند و هر چه بالا تر میرود ندی کا بنده او قاعده کوشکی  
و

الطيف

الطيف

تو را با قضا با یک نهاد و هر چه بالاترست بر طهر کرده تا بدانی که این عالم بنیان  
بست چنانکه او با کس نمائند فعل او نیز با کس نمائند هر چه درین جهان بزرگ آفرید  
در نهاد مختصر تو بقیه کرد سیرت بر عیال آسمانست سجع و بهر بر شال شمس و قمر  
از آنجا که لب بست تا آنجا که خلق نشست چست چست منزل بیا فرود است  
و بر زکریا تقدیر را فرمود تا تخم توحید در و شمار کرد که اولیک کتب فی قلوبهم  
ای چنان پس ای بنده ما که در آفاق عالم تفکر کن و کاه و نفس خود نظر کن  
تا تفسیر آن و اختلاف این ترا بمحسوست ما را ساند دین آسمان که بر آرد و مسبق  
سان و نشین رو جانیا نشت نظری کن تا ایات صنع ما را مشاهد کنی بدین دو  
کوی زرین فکر که در میدان فلک در خم چو کان تقدیر را انگذد ایم کی را بر وزنی که  
گردانیم یکی را شب یکی را نعلی ساخته و یکی را نعلی نهاد و نه این زهر آن  
وارد که در منزل آن تصرف کند و نه آنرا حضرت آنکه یک خطم در مقام این توقف  
کنند هر یکی را از برای شغلی و ممتی بدو و الکرده ای اقباب تو که خدای عالی  
لشکر و جو را بر آنگذد کن بعضی را با بغما فرست تا مبادی قلم بخت کرد اند و بعضی  
را جعفری زمین فرست تا هر یک را دانه بیا بدینان جانش گیرد و از جرم دل  
زمین بر آورد تا آدمیان زود بمقصود و سسندای ماه ترا پست و پشت منزل



تقدیر کرده ایم و قدرت سازل تا فرزندان اجل بام و سر پوشیدگان عدوای  
 خود بدانند که و لیتعلموا عدد النین و الحساب ای ستارگان شمارید  
 کنید بندهکان را در ظلمات بروی در باب دنیا هدایت تو خواست در باین  
 ظلمات توکی خواهد کرد دنیا ستاره را بر نو کرد انید در دین هم ستارگان  
 نزار تو کرد انید که و جلوه جلالنا هدیة بعد و ن یا حیرنا چشم بر ستاره  
 دار که دلیل اوست و راه بر را از دلیل جاده نیست و اگر ستاره را پنی  
 و با او باره راست نشوی ستاره را چو زیان اگر امام را پنی بدو افتد  
 نمکی او را چه نقصان تو بر تو چو بی معرفت او مقبول باشد و نه طاعت و نه عبادت  
**اورده است** که رسول صومرنا ایستاده بود با خلقان بسیار و علی در پیش  
 وی گفت معاشر الناس هذا علی ابن ابی طالب سید العرب و الو  
 صی اکبر لا یلج الا زهره فاعل المارقین و هو منی بمنزله هرون من  
 سوی الا الله لا نبی بعدی یحب الله و رسوله و یحب الله و رسوله  
 لا یقبل الله توبته من تا یبیکه علی سید عرب است و وصی اکبر است  
 و روشن تر خلقان است کشنده فار جانشان او از من بمنزله هرون است  
 از موسی الا انک بعد از من پیغمبری نیست و وصی او رسول را دوست می دارد

تا در مقام مناظره با عمرو دگفت ربی الذی یحیی و یمیت خدای من آن  
 خداست که مرد را زنده کند و زنده را بمیراند عمرو و لعین از غایت جمل و  
 کین گفت من نیز توانم و گاه خدک خطا سوی کشید خضرای انداخت و گاه  
 از کراف لاف احیاء اموات و امانت احیای زد پس آن ملعون بفرمود  
 تا در زندانی را آورد ندیکه را را تا کرد و یکی را بکشت و گفت برهان  
 احیی و اُمیت اینست ابرسم علی السلام چون نقصان عقل آن ملعون  
 بر کمالست نمی داند که احیای ارات از انشا حیوت بود دانست که دلیل  
 و بر امان عقل را ادراک نخواهد کرد و نر اندیشید که بنا د ابر حاضرات شیه  
 شوند چنان برند که آنچه کرد از جنس است که ابراهیم گفت در حال از آن طریق  
 بطریق دیگر انتقال کرد که عمر نمزد و در عالم حسن چون آفتاب روشن کرد  
 فان الله یاق بالشمس من المشرق فان یها من المغرب گفت  
 خدای من آن خدا نیست که با دشا زمین بال اقبال ابر روز ایشان  
 مشرق پرواز میدهد تو اگر میتوانی بگرد و او را از مغرب پرواز ده این  
 شمع خوش سوز برین آئینه دلفروز فراتان قهرش چندین سال  
 از کربان مشرق نمودند تو اگر میتوانی ارکان دولت را بفرمای تا از مشک

و بطور  
 کتب و الحرف

درجه دیگر

و امن مغرب نماید چون حجت حاجب قلت روشنی آفتاب گرفت دید  
 رمد کوفه آن کافر معاند در تاب آفتاب خیره شد چشمش منقطع شد و تخر فرو  
 ماند فیهنت الذی کفر **اورده است** که بطلان دعوی او ظاهر کند  
 تا او قوش بداند که آنچه او کرد اجدد بود روی سوی آسمان کرد و گفت  
 ربی اربی کیف یحیی الموقی گفت خداوند این نمای که مرد را چه کند زنده  
 میکنی تا فاشا که شبها در بصر بصر است این کور دلال بر خیزد که مرا خود معلوم  
 است که تو قادر بر کمال و صانع ذوالجلال **اورده است** تعالیت یا ذالطول عن وصف  
 تنزهت یا ذالمن عن کل مدحت **اورده است** من غاب یوم فیک نال سعاد  
 و من غاب یومنا عنک ان یبقو **اورده است** در سب این سوال توهای دیگر گفته  
 اند و منم باش که بگویم یکی است که جبر ایل ابراهیم را بشارت داد بود که تو  
 از پرده قلت و باریا فیکان بارگاه محبت خواهی بود و تحذ الله ابراهیم  
 خلیل بگویش با کان کنیدا خضر و سکنان مباط اخبر خواهد رسانید ابراهیم  
 گفت ای جبریل این صبح دولت کی طلوع کند و این شب انتظار چه وقت  
 به پایان آید جبریل گفت این وقت مساعدت نماید که بدعا تو مرد زنده  
 شود ابراهیم مدتی انتظار نگهشید و از جام اصطبار مرارت جبرشید تا پای

محبت ابراهیم ۴ ابراهیم سگول

اشارت بر آن گشتی که خواجه فرمود که مثل اصل یعنی کمال تفسیر فوج  
 من و کتب فیما یخافون من تحلف غضا غرق مثل اهل بیت من چون گشتی  
 فوج است هر یک گشتی فوج نشست از غرق شدن این شد و هر که باز پس ایستاد  
 بوقی شد که تو لا با بل بیت من کند و پنا بایشان فرماید از عذاب خدای این  
 شود و هر که از ایشان باز پس ایستد ملاک شود و بعد از خدای گرفتار شود  
**اورده است** که گشتی بود از حیثان نام وی غزا محبت رسالت صل الله علیه  
 و آله آمد شد کردی و علم آموختی و جانا تعلیم دادی و پس روی نیامد رسول  
 میو حال وی از جبریل پرسید گفت تو ابراهیم در بحر انصرفت و فات کرد و است  
 یا کاشده بود از جبریل روز غزا با بد خواجه است از عجایبها چه دیدی که است یا رسول  
 الله ایس را دیدم در بحر انصرفت گشتی و است بر دشت و میگفت خدای تعالی  
 محمد و ملا علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا از دوزخ خلاص ده دام که خلاص  
 دهی المیس را گفتم این چه دعاست گفت پیش از آدم بیعت هزار سال این  
 نام را دیدم بر ساقی خوش داشت که گرامی تر من مقلدند خدای تعالی هر که  
 شیخ آدم حق تو حاجت او روا کند **اورده است** جهان در ای قلم جوهر و نور است  
 چه در آل نبی خوشی در گشتی نشین تا رسته کردی جبرانند با بل حاجت گشتی  
 اگر چه گشتی جای گشتن درین گشتی برود هر چه گشتی جویش بر بگوئی کرد و با  
 کین بال و فرزند اند گشتی بزم او هدایت کرد و با **اورده است** تو با اولاد او ستاد رفتی  
 و کدر حق اهل پیش **اورده است** که کردی و درخ چون آن گشتی بهشتی نصرت آل سید

طاهر



ازند دران چایهای تنگ و تاریک زنجیرهای آتشین در گردن کرده و یکدیگر باز  
 باز بسته ایشان فریاد و واد و واد برآوردند ملک گوید زود بفریاد آید بسیار فریاد  
 که خواهم کرد و چون این شنید زنی غمگین در دایه اش کرد گفت ای شیخ  
 جلوی اگر تو بگویم و مادرگاه او چرخ کم نیاید زدن گفت بسیار زد و اگر کینه تو چند  
 کینه بشواید باشد گفت ای شیخ من شنوانم تو بگویم که کینه کانه کنم گفت خدا  
 عفو کند و ترا بیاورد و شنواند که از آزار کرد و صومعه ساخت و در آنجا عبادت  
 میکرد و سالها و ماهها ریاضت میکرد تا سوزیده و کینه از دستش در روزی بیرون  
 می شد و خود نکرت خود را سوزیده و کینه از دستش آید در دنیا چنین سوزیده و کینه  
 شدم تا در آخرت کارم بگویند باشد آوازی برآمد که ای شنواند نکرت از درگاه ما بر  
 بخیز ایچین ملازم درگاه می باشی تا بهیچ که فریاد قیامت کارت بگویند خواهد بود  
 رود در صف دوستان ما پیش تو برسی خاک در آستان ما پیش تو برسی  
 که جهان تصدیکان تو کند و لشکر کن از ان ما پیش تو برسی **بسم** هر که امر و زعل  
 صاحب کند فردا کافات در جات جات باید بختی رنجانند که در پیش داری اگر آن  
 بار باشی که زنتونی الا بتو فیض بار کنده از دست بند و چون از کانه بیرون آیی  
 که **الثابت بن الدین** کنی که لا یتبک له درین مرقه آخرت زادی حاصل کن که  
 راه بی زدن توان رفت شاه مردان و شیر میدان و امیر عرب و مومنان فرمود که  
**شد فی السیفه فان البحر یحیی و اجمل الزاد فان السقر یهد و خفت**  
**ظلمک من الا و نرا فان العقیه کؤدا فرمود که شتی حکم کردان که دریا بخت**

حکایت عبدالجبار  
 در آن عهد و آن  
 بهر طریقت

چون دستگیری در ماندگان نیست **آورده اند** که بزرگی بی شتابش  
 عبدالجبار رستونی نزار و نزار بر میان داشت که کوفه فرو و آمد روزی در  
 کوه کوفه میشت اتفاق را بخواب شد عورتی دید که بر خواب بری آمد و چرخ می  
 در کوفه مرغی مرده دید آنرا در زیر جاد گرفت و برفت عبدالجبار گفت با خود  
 گفتم همانا آن عورتی در پیش است در عقب وی رفتم بخانه در شد کوه کانه نشین  
 وی دیدند که مادر او آوردی که اگر سنگی بملک شدیم زن گفت مرغی آورد  
 ام این ساعت برای شما بریان کم عبدالجبار چون سخن بشنید و بگریست از عسا  
 یجان احوال وی پرسید گفتند زن عبدالجبار بن زید علوی است و شوهرش را  
 حجاج بکشت و کوه کانه نیم دارد و مروت خاندان رسالت ویرانیکند از در که از  
 کسی چیزی خواهد عبدالجبار را بخود گفت اگر چه خوار می تو انجاست آن نزار  
 و نزار زرد از میان کرد و بداران خانه شد و آواز داد که ای عورت این سبک  
 آن عورت بخت آمد آن نزار و تیار بوی انداخت و بازگشت و اقبال در کوفه  
 بختی مشغول شد و بخت ز رفت چون حاجیان مراجعت کردند و بگویند رسیدند  
 مردم با استقبال بیرون رفت عبدالجبار نیز رفت چون نزدیک خانه رسیدند  
 سواری می آمد بروی سلام کرد گفت ای خواب عبدالجبار از ان روز باز که نزار

و نزار در راه خدای دادی در وفات و هزار دینار پس هر دهانه ترا می جویم  
 بستان ز خود و ده هزار دینار بوی انداخت و ناپیدا شد آوازی آمد که ای  
 عبدالجبار نزار و نزار که در راه ما بزل کردی و هزار دینار ترستادیم و  
 فرشته بصورت تو فرمودیم تا برای تو چ که آورد و هر سال بی قبول در دیوان  
 تو بخت کنم تا زنده باشی تا بحق شود که در هیچ بیکو کار بر درگاه ما صاحب  
**ان الله لا یضیع اجرا من احسن عملا**  
**روی عن رسول الله صه انه قال ثلث مملکات**  
**مطاع و هوئ متبع و اعجاب الله به و ثلث**  
**منجیات حشیه الله فی الیس و العلانیه و القصد**  
**فی الفقر و العنی و العذک فی الضرب و الیضا صدق**  
**رسول الله الناجات** ای بادشاهی که شته سر اید و غرت فراخ  
 پستی از لیت است و ای بی نیازی که طاق ایوان غطت بلند بالا آید  
 یت است ای فلک در دار الملک قدرت آسیای وای ملک بر سر کوی قد  
 آشنای ای همت آسمان از بوستان غطت کلاری وای همت زمین  
 از میدان غطت غباری وای همت بهشت از بهشت ثواب غزنی وای

حدیث  
 در آن عهد و آن  
 بهر طریقت

**بقول القید فی شاهد** **یولد بین المرتضی و البقول**  
 پس جوانی ملائکه را بسجود آدم فرمود همه سجود کردند الا ابلیس که ان  
 کشتی کرد و از جلد کافران بود و ابلیس خلاف کرده اند که فرشته بود  
 یا نه **آورده اند** از عبدالجبار عباس گفت که ابلیس فرشته بود و پیش از  
 نازمانی نامش عزرا یل بود و قوی است که فرشته بود و بیانش و کانه  
 ایچین دیگر آنکه فرشتگان از نور بودند و ای آتش بود فرشتگان طهار  
 و شراب نخوردند و میان ایشان مناکه نرود ابلیس بر خلاف اینست  
 و او منافق بود عبادتی که میکرد در وجه نفاق بود و فرشتگان نمیدانستند  
 حق با حقان سجده کشف روی کرد تا فرشتگان را معلوم شود که او  
 منافق بود است و متکبر سهل بن عبدالجبار گفت درین راه بنظر بصیرت  
 نظر کردم و بهر را بر حقایق حاشتم هیچ راه از نیازه نزدیکتر ندیدم و هیچ  
 حجابی سطر تر از دعوی ندیدم برآ ابلیس فرود نکر تا عده دعوی پنی و در آن  
 آدم فرود نکر تا عده باز پنی بانگ سجود ملائکه اش کرد اندید و بر تخت  
 غلام نشاند و بهشت را اقطاع او کرد و زکوة از نیازه او کردند  
 لاجرم چون ماندی افتادگی داشت منور گندم نخورد بود که تا چرخ

ابلیس طهار

بصیرت



از برای او ساخته بودند و سپس چون با اتفاق گردید و داشت مهر  
سرمه از نزد بود که تر لعنت را بر سر نهاده و او را بپوشانیدند تا بدانی که درین  
نصیبت  
نصیب شدی و اقامه کی بایدستی نشاندند پس گوید اگر مردی با کسی در قزو  
دی نکرده و آدم را فرمودی که کندم خود خوردی یکی باشد آن طریقه در کار  
غلط کردی آدم مخلص بود تو منافق او دوست بود و تو دشمن ندانی که ذلت  
دوستان در حساب نباشد و طاعت و دشمنان بر چیزی برگیرند  
مرا با دوست ای دشمن و صالت ... ترا کردل نخواهد دید. رد و ز  
زینهار تا نکوی که آدم کناه کرد آدم معصوم بود از کناه صغیر و کبیر  
و آنچه حق نافرمود که وعظی آدم را در این نه نصیبت مخالفت امر بود  
آدم را ترک شجر. منسوب بود اگر ترک تناول آن کردی مستحق ثواب  
گشتی و چون نکرده مستحق ثواب نکشت و غوی یعنی خواست بینی از ثواب  
بی بهره باشد دیگر آنکه ترک خوردن از وی در وجود آدم در بهشت و بهشت برای  
تکلیف بود حق تو آدم را فرمود و فرمودم آنچه آتش را بر روی کشید و تاب آن  
اصطی بر بر سر نهاد انبیاء و دوستان حق بودند اگر اعتقاد تو در حق دو  
ستان نیکو بود نام تو در جردید. دوستان ثبت کنند و اگر ذلتی افتد

نصیب شدی  
عصمت آدم

در بهشت آمده که فردای قیامت بنمادی از حضرت عزت  
نداند که هر که را که نام محمد است کو بر خیزد و بی حساب در بهشت شود از برای  
کرامت محمد و گفت بنده را بقیامت گاه آرند نام وی محمد کناهان  
گروه خطاب آید که بنده من شرم نداری که نام دوست و حبیب من  
بودی چنین کناه کردی اگر ترا شرم نبود من باری از کرم خود پذیرم  
که هم نام حبیب خود را عذاب کنم بر تو که بر تو رحمت کردم زنی بزرگی محمد  
و آن خورشید فلک سعادت با آن همه بزرگی و جلالت خاک تواضع و تذ  
لل برآمد که بر تو خجسته لاجرم در قبه قرب تاب تو حسین او ادناس  
نشانند و صد هزار الطاف بر فرق بهمت او افشانند و جلد موجودات را  
فرمودند تا سر بر خط فرمان او نهادند جای گرفت یا رسول الله در غری بو  
دم خواست که بقضا حاجتی رود بر کنار وادی دو درخت بود از یکدیگر دور  
رسول خدا اشارت کرد درختان را نزدیک شوند درختان هر دو روی یکدیگر  
آوردند و زمین می بریدند و می رفتند تا هر دو یکدیگر بایستادند رسول در  
پای پس درختان رفت و طهارت کرد و چون اشارت کرد که هر یک بجای خود  
شدند مثل این از شاه مردان روایت کرده اند در تفسیر امام حسن عسکری

دخول بهشت  
یا رسول الله

است که امیر المؤمنین بصفین بر رفت بصرای فرود آمد خواست  
بطهارت رود جماعتی منافقان با یکدیگر گفتند برویم و در عورت وی نکریم و آنچه  
از وی جدا شود که او با رسول مانند کی میکند از آنجا که ولایت شاه مردان  
بود بدافست دو درخت بود از یکدیگر دور و بر مقدار یک فرسنگ فاصله را  
گفت آن دو درخت او از روی که و می محمد میفرماید که یکدیگر نزدیک شوید  
امیر المؤمنین را گفت او از من چگونه بدان درختان رسد حضرت امیر فرمود  
بوالایت ما رسد پس خبر درختان را خواند درختان بهم و یکدیگر نزدیک شدند تا  
گفتند ما برگرد درختان گردیم و بر پایه پنجم شاه مردان بدانست قنبر را گفت  
مرا به پوشش درختان احتیاج نیست بگوی تا درختان بجای خود روند و قنبر  
بگفت هر یکی روی بتمام خود آورد و درختان بر پشت شاه مردان در میان  
همرا بطهارت نشست هر گاه که منافقان میخواهند که بدان سو نگرند چنانچه  
شان کوری شد و چون روی از آن میکرد اندیند روشن چشم میشدند تا که شاه  
مردان فارغ شد این غریب و عجیب نیست که شاه مردان را معجزات بود  
چنانکه رسول را زیرا که نفس علی نفس رسول بود که یا علی نفسک نفسی و کلمه  
علی و ملک در حق تعالی هر دو را از یک نور آفرید جلد نور را از نور ایشان

محبت امیر المؤمنین  
طافش طاف شد روی سوی بهشت طاف با لاکرد و گفت ربی ارئی کیف  
نحی الموقی خداوند این نمای که مرد را چگونه زن میبانی بلی و لیکن هم  
لبطین قلبی خداوند اندازم و لیکن تا دم قرار گیرد که تو مرا دوست خود کنی  
و غلیل خود خواندی **پیوسته** بنده خویشم تو آن که بشای برسم  
کسی را که تو را ورزده شای نیست **شعر** قلبی بد که کرم مشغول عن البشر  
ولست انسانک یا سمعی و یا بصری **شعر** لوان یعنی الیک الذهر ناطرة  
حتى الوفاة فلم تشع عن النظری **شعر** قوی دیگر است که ابراهیم گفت خدا  
و ندانم اعلم الیقین بر تو و بر قدرت کمال خود مرد زنده کنی اما می خواهی که آن  
علم الیقین بین الیقین کرد که این دولت مرا موعود است خلیل الله را علم  
الیقین بود عین الیقین نبود اما ولی الله را جمله خبر عین الیقین بود زیرا  
که و ارث علوم اولین و آخرین بود بجز از وی کسی دعوی که کشف الخطاء  
ما از ددت یقینا نکرده و بجز از وی کسی دعوی سکونی ندارد و است  
العرش نمود ابراهیم با بر جنة نبوت و مرتبه طاعت خواسته است از  
حق تذکره شیع علی باشد چگونه بشنود حدیث آمده است که با و شاه عالم  
چون ملکوت آسمان با برسم نمود بی جانب عرش نکرست نور عظیم دیگرست

قال و الله عز وجل  
ایامیچ بر سر



گفت خداوند این چه نور است و نور چیست گفت صفوت و برگزیده  
من نور است گفت پس بگو آن نور نور دیگری پس گفت نور برادر و وسیله  
او علیست گفت نور دیگری پس نزدیک بدان هر دو گفت آن نور فاطمه است  
و فرمود که نزدیک پدر و شوهر است دوستان خود را از انش و زنج جدا و  
در کشد چنانکه مادر فرزندان را از پدر جدا کند و از برای اینست که او را ناله  
ندم نهادماند گفت خداوند او نور دیگری پس نزدیک ایشان در آمد است  
گفت آن دو فرزند ایشان حسن و حسین است گفت پادشاهان نور دیگری  
پس از کرد ایشان در آمد گفت نه امام اند فرزندان حسین علیه السلام که بختان  
منند در زمین گفت خداوند انورهای بسیاری پس در کرد ایشان در آمد  
گفت بختان علی اند و شیعه و بختان فرزندان او گفت پادشاهان ایشان  
چیزند که اندک است بر تنجا یک رحمت نماز کند از آن و انکشتی در دست  
راست کردن و بسم الله الرحمن الرحیم در نماز بلند گفتن و پیش  
از رکوع غنوت کردن و سجده بشکر کردن ابراهیم گفت خداوند مرا  
از شیعه علی و فرزندان او کردن حق شود رسول ما را و در قرآن مجید  
خبر داد و این آیه فرستاد قُلْ إِن نِّسْبَعِي لَإِبْرَاهِيمَ إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ

محمد بن عبد الله  
ابن عباس

دی در نامرادی سرمایه گردان که صابر بر عهده مراد قادر کرد و دو صورت بصیرت از  
منصور شود و عون و نصرت و قوت در هر حال از وی خوا تا برادر  
پرسی **بیت** از خدا خواهد نصرت و یاری تا نشوی بر مراد دل مضو  
و ر بود حاجتی هم از وی خوا تا نباد راک آن شوی سرور  
یعنی دان که هر که بر نامرادی شکیبای غایب عاقبت بر مراد پادشاهی  
کند که شادی در پی غم است و داد بر اثر ستم با هر نجی را حقیقت و یار  
دشواری آسانی و با هر چاری شد رستی و با هر درویشی توانگری امانده بماند  
که در وقت بلیت و محنت پناه با حضرت حق و بهر تقوی و مریز  
کار بر اشعار و شمار خود سازد تا بجات و رستگاری یابد **اور دانند**  
که شخصی از بنی اسرائیل در طریقی با دو شخص رفیق بود و در راهی تحت و مقصد  
دور و راه پیش گرفته ناگاه ابری بر آمد و بادی سخت بر خاست و باران  
گرفت ایشان پناه با غاری دادند و انتخابی که بجای کردند نداشتند که یک  
پای از قضا نتوان که بخت و دیگران دستی با قدر نتوان آن بخت را مراد بقضا  
و لا معین قلیم الله القصة در آن غار موز از حرکت ساکن نشد بودند  
که در آن در آن کوه افتاد و سنگ فرو افتاد و آن گرفت ناگاه یکی از آن

حکایت سرین  
دفاع

سنگها بر در غار افتاد و چنانچه مخرج غار بر ایشان بسته شد و در محنت  
گشاده گشت هر چند اندیشیدند هر فضل حق دست آویزی و جز از ترش  
جای گیرنی نداشتند گفتند این ساعت که جز اخلاص در دعا موجب  
خلاص نشود و جز از وسیلت محمد و آل محمد ازین و رط نماند که موسی عمران  
وصیت کرده که هرگاه دایم به بیمار رسید حق تعالی را با خلاص بخواند و محمد  
و آلش را شفع آید تا خلاص و نجات یابند پس بیاید که تا هر یک خدا  
بجنوع و ضوع بخوانیم و فاضلترین طاعتی و مخلصترین طاعتی که در مدت عمر بدان  
اقدام نموده ایم و سبب استجابت دعوت خود سازیم و آن بزرگوار  
بشفیع آید تا ما را خلاص و نجات یابیم پس یکی از ایشان گفت خدا  
وند تو میدانی که مراد حق تعالی بود که مدت معاشی جمال با کمال او بودم و  
زیر بران صرف کردم و روز کاری در آن مشقت بودم و روزی بر مراد  
خود قادر گشتم و او را تنها در موضعی بی رحمت اختیار یافتم خواستم که مراد  
خود حاصل کنم خانه بسته را در بکشایم و کسبه مخوم را مریزیدم آن دختر  
گفت ای الله بنس از خدای تعالی و مهر خدای بر مگر چون این بگفت من از  
تو خدا ترسیدم و از سر آن مراد بر خواستم و پای بر سر هوای نفس نهادم

و از آن معصیت دست کوتا کردم خدا یا که میدانی که ترک آن معصیت  
خاص از برای تو بود بجای محمد و آل محمد که ما را ازین درمانندگی فرجی و ازین و رط  
مخرج از دانی دارم و ازین سخن در میان داشت که باز به سنگ بنقاد و  
منقذی در آن سنگ بیدار شد شخصی دو نفر گفت خداوند تو میدانی که پدر و مادر  
داشتم بنایت پرور از کسب بازماند و از حرکت عاجز گشته من شب  
روز بخدمت ایشان مشغولی بودی و از آن ترسان که مبادا که برکات و جود  
ایشان از والی رسد طعم شام و جاشت شان خود بخدمت بردی یک  
شب بکام تر مرتب شد چون بخدمت ایشان آوردم با سائش مشغول  
شده بودند و نخواستم که خواب بر ایشان مشوش گردانم و آن بی ادبی ازین  
بر پند و دلم نمیداد که باز کردم که نباید که از خواب بیدار گردند و محتاج قوی  
باشند و چون معذرتا شد آتم و بر منم شوم آن شب تا روز آن غذا برد  
گرفته پیش ایشان با ایستادم تا بیدار شدند و خداوند اگر میدانی که این خدمت  
خاص برای رضای تو کردم بجای محمد افضل اکرم و سید اولین و آخرین و آل  
او که بهترین پیغمبر اند که این در بسته بر ما بکشی در حال غشی دیگر از آن سنگ  
بقیاد شخص سیوم گفت من وقتی آجری داشتم چون مدت اجازتش



منقصی شد اجر بر او میدادم گفت مدتی از پیش ازین است قبول  
نکردم و گفت پتی و پیک یوم یوقد لظلم من الظالم گفت میان من و تو  
روزی خواهد بود که حق مظلومان از ظالمان بستاند این بگفت و رفت  
من از خود اندر بر رسیدم و با آن اجر او کو سفندی فریدم و رعایت  
مخاطبت آن بجای آوردم تا در مدت اندک بسیار گشت بعد از مدتی آن  
شخص باز آمد و گفت از خدای ترس و آن حق بمن ده اشارت بدان که  
کردم و گفتم حق تست از آنرا پیش گیر استند و افسوس پنداشت گفت ای  
مرد از حق امتناع میکنی گفتم ظن بر من و یقین دان که تمامت این کو سفندی  
از آن تست حال باوی گفتم و تسلیم دی کردم خداوند اگر میدانی که این سخن  
راست می گویم و نیت من در عمل و عقیدت از ریای پاک بود بجای خود و آل  
محمد که ما را ازین شدت نجاتی و ازین بقیق فخری از زانی دارد آن حالت  
تمامت آن سنگ از آن مدخل غار برفت و ایشانرا از آن ورطه فخری نجات  
آمد تا بدانی که هیچ دستگیری در وقت بلایت و محنت بهتر از نیت خالص  
و عمل صالح نیست و وصیت حسین محمد و آل محمد **شیر**  
فهم تلاذی اذنا خفت مملکت و هدر نیایی اذ اضاقت فی الجبل

ان خفت فی هذه الدنيا جحيم **شیر** فناء علی غدا خوف فلا وصل  
بر کاه دانه و عاده روی تو از دنیا بجزرت حق ده و اهل بیت را شفیع  
از تا خلاص و نجات یابی **اورده اند** که دو برادر از اهل کوفه بزیارت  
میشدند چون بمیان بیابان رسیدند یکی از شکی وفات کرد دیگر یکی بمیان  
وی بنشینست متعجبند از آنست که چگونه با حضرت حق داد و با اهل بیت  
رسول وصیت می جبت و یک یک را میخواند تا بجهنم صادق رسید بار تا فخر  
را بخواند و بدو وصیت می جبت و این در عهد صادق بود پس بخاک گردید  
را دید پیش وی ایستاد و گفت حالت چیست گفت اینک برادر من  
گردد است و من نمی دانم چگون درین بیابان آن مرد پاره خود بمن داد و گفت  
این در میان دو لب او نه در میان دو لب او نهادم در حال بفرمان خدای تعالی  
زند شد برادر از وی پرسید که رشته هستی گفت نه با کوفه شدند بعد از آن  
آن برادر که عالمیکرد اتفاقا بمیدان رسید پیش صادق علیه السلام چون صادق  
را چشم بروی افتاد و گفت برادر من را حال چیست گفت بملا مت  
گفت آن پاره خود چه کردی گفت یابن رسول الله چون برادر من زند شد  
من او را از شادی فراموش کردم گفت آن وقت که تو دعا میکردی برادر

حکایت نرسد  
باهر بیت

خضر پیش من بود و بر پیش تو فرستادم با پاره خود از ساق عرش آن  
خود باز بهار رسید زنی بزرگی و بر زکوری ایشان زنی منزلت و تربت  
و رفعت ایشان نیز یک خدای تعالی **بیت** بزرگانی که خاصان خدا اند  
بدین درگاه با قدر رسانند اگر خواهی که ایشانرا بدانی حقیقت دان که کمالی  
در تفسیر امام شمس مری عادت که فرعون و فرعونیان بنی اسرائیل را کار داشت  
میفرمودند و بنای بلند از برای ایشان می ساختند و کل و سنگ خشت بر  
بشت از برای ایشان نقل میکردند و بسیار بودی که یکی از بام در افتادی و  
بردی یا دست و پایش شکستی و بر جای بماندی ایشان با موسی ع شکایت  
کردند موسی با حضرت حق مناجات کرد خطاب عزت رسید که بگو ایشانرا  
تا در ابتدا کار که فرما بیند بر محمد آل او صلوات دهند تا آن کار دشوار برایشان  
آسان میگردد و فرعون میفرمود که بر سپری بنی اسرائیل چه وجود آید بکشند و قتر  
بکنند خاکی حق تعالی فرمود **بنی چون ابناءکم و یسحقون لیساکم**  
زن بودی که پسر آوردی و در شب بردی و در غاری نهادهای و دوبار بر  
محمد و آل او صلوات دادی و باز گشتی حق تعالی در انشتان آن کو که دشوار  
تمام بدید کردی که میکیدای خدای میبودی و فرعونیان چون بنی اسرائیل را

و چون

بودند دست بدختران ایشان دراز میکردند ایشان با موسی شکایت می کردند  
موسی با حق مناجات کرد پادشاه عالم گفت دختران بنی اسرائیل را بگو هرگاه  
کسی از آن جماعت روی بشمارد شما بر محمد و آل محمد صلوات دهد پس  
یکی چون تعداد دختران کردی صلوات دادی انگس بردی و علقی مبتلا گشتی  
که با دختران نزد حق بیکت محمد و آل محمد پس هر که امر و زحمت او را  
بخیر قوی ساخته که از بد بیکت محمد و آل او بر که امر و زحمت او را بجان قیام  
بدان کند بی شک و شبهه مراد دل اش حق با صان خود تمام کند خواهد فرمود  
حاجت از خدا خواهد نیاز و فوئید از خود دارد و او خواست خواهد که کار او  
دارد نیاز دارد کار او را فرست پادشاه عالم بند را بیلا مبتلا کرد اند با آنکه  
او را دوست دارد تا ناله و زاری او بشنود و تفرع و اشکانت او ببیند بزرگی  
کویدر بادیه میرقم جوانی دیدم پوشیده و کلاه بی بر سر نهاده با روی زرد  
و دلی پر درد و حوشی پر آب و جانی پر تشنگی کباب در زیر لب خیزی میگفت  
و نوحه میکرد گوش داشتم میگفت **رباعی** جوان ترا همیشه باغم بی غم  
خوانان ترا دیدم پر غم بسیم **شیر** آسوده و رسته از غمت کی باشم  
در کشن و دستانت محکم پنجم **شیر** کتم ای پسر از کجایی ای گفت از رحم ما

بنا بر آنکه در این حدیث آمده است که هر که در این حدیث را بخواند...

حکایت نرسد  
باهر بیت



کفتم کجا بروی گفت شکر زمین کفتم سواری پیاپی و گفت سوادم برنج مرکب  
نشته و پنج حبیب دست گرفته اول بر مرکب بلا نشسته ام و حبیب  
صبر بردست گرفته دوم بر مرکب خبر شسته ام و حبیب صحت بردست  
گرفته سیوم بر مرکب نعمت نشسته ام و حبیب شکر بردست گرفته چهارم  
بر مرکب خوف نشسته ام و حبیب ترک کنایا بردست گرفته پنجم بر  
مرکب رجا نشسته ام و حبیب دعا بردست گرفته مردانی را که عاشقان  
از کلام برادر اینها المذنبین احب الی من رزق المصیحین ناله کنایا  
کاران دوست داشته ترست بمن از او ازت هیچ کویان هیچ موهبی نباشد  
که از ترس خدای تبارک و تعالی کنایان وی بیامرزند و بیکدیگر  
گشت طاعت بآب دیده رسیده شود قطره آب چشم حنت و در که  
دو رخ را سر دکنه کدام آب چشم آب چشم کنایا کاران آب چشم عاصیان  
آب چشم غریبان آب چشم بیگان آب چشم مظلومان آب چشم محرومان آب  
چشم بیگانان آب چشم فقیران ان عزیزان اگر ازین حکایت آبی چشمشان  
نیاید برانده بشید از ان روزی که نامهربان شود بعضی را بدست راست میزد

و نمود که چون غفلت ما اعظم الحکم قلیلا و لیکن کم کثرا اگر ما بسبب این  
من مبادیم انداز احوال احوال هر یک و قناعت و دین داری غنا و فرزندان جا  
انکه خندید و بسیار گریه و آنچه که روز قیامت چگونه طغیان خسته  
مرا نیست که در سربو پای برست و رقیق نشسته غرق طام و دما  
اینان کرده سوخته گفت یار سوال آمد چون بر من نه باشند و دیگر که گزینند  
گفت حادش من این که هر یک که با خود و جان و دانه و باشند که این بزرگ و بزرگ  
الحق و منم بوشه نشان یمنینه غایت گفت یار سوال آمد امروز و دوستان  
از دوستان یاد آید گفت ای عایشه جلد و دستهای قلابی امروز بتر منی عدل  
نمود که الا خلا و بوی طبع بعضی عداوة الا القیاس کرد و دوستی تیغیان و بزرگ کاران  
که طرق تقوی و در کردن داشته باشند و زنان خایر امانت کردن نهاده  
و امر با بی سلطان را کردن نهاده این را در رده موضع از یکدیگر یاد بسیار  
اول انصاف که آن حکم عدل انصاف است که در نفع المومنین الغافل یوم  
القیمة نهاده که اگرانی بجهتیش او را بسبب یوفان کاشم لول که اکنون خدا بسیار  
که فاما من غفلت بوزیر فونی عیشة زافیه با چو و بسبب عیش که عیش میرا  
بکرانی جانان ما و به خواهد کشید که و اما من غفلت بوزیر فافیه  
ما و به دوم و در آن ساعت که ما را در حال مرغان شود و خانه که با زمین  
و اقبال بر عیش خواهد نشست و در حال مزاج و طمطم تمام است و تنوین

[illegible][illegible]

25











در جنودت می گفتم کار بر میگردد گفت سرکار در جلی من فرو بر او از آن  
 که یا ابراهیم فل صلی الله علیه و آله ای ابراهیم خواب خود را راست کردی  
 دست از اسماعیل بدار و این کو سفند را بجای وی قربان کن ابراهیم نگاه  
 کرد چهره می آید و کو سفندی می آورد چون کو سفند بر زمین نهاد ابراهیم خواست  
 که کو سفند را بگیرد کو سفند بخت ابراهیم در غیب وی گرفت و در بر گیرفت  
 چون باز آمد اسماعیل را گشاده دید گفت ای فرزند ترا گشاده گفت آن کسی  
 که از کشتن قلماس داد چهره کشت ای اسماعیل را یکی نادعا کند که من که این  
 ساعت آفتاب شود اسماعیل گفت خداوند از امر و زنا بقیامت هر که زنا کند  
 و اند و یکی گوید و برهولان تو ایمان آورد بروی رحمت کن و ویرایا مرد  
 پادشاه عالم گفت رحمت کردم و بیامرزیدم فضل بن شاذان روایت  
 کرد که از جگر کوشش مصطفی و مرتضی علی بن موسی الرضا منقولست که چون حق  
 نه کو سفندی فرستاد از برای فدا ی اسماعیل و ابراهیم از ابراهیم آنرا ذبح  
 کرد بخاطرش بکشت که اگر بخت خود فرزند خود را قربان کردی ثواب  
 عظیم و در جرفع و حاصل شدی قائم بوی وحی کرد که ای ابراهیم از جمله عتقان  
 که دوست ترمیداری گفت محمد را که او حبیب تست که بزرگیک تو از وی دوست

ابراهیم

و شریف خلقی نیست گفت محمد دوست داشته تراست بنویانفس تو گفت  
 گفت محمدت فرزند او را دوست تر داری یا فرزند ی خود را گفت فرزند او را  
 که من شرف حسین علیه السلام باشد گفت که وی ظالمان و بر ابر کشته بخاری و  
 هر چه تا من بعد از آنکه فرزندان او را بعضی پیش او بخت کشته و بعضی تنگی هلاک کرد  
 ابراهیم بگریست گریستن سخت پادشاه عالم وحی فرستاد که این گریستن تو بر  
 حسین و آلش که بدل تو رسید از حکایت و افتخار حسین مدد مقابل آن  
 که فرزند خود را قربان کرده باشی و ثواب و در جبر آن قربانت گرامت کردم  
 عزیزان بگریست که ثواب دوستی اهل بیت حسین چگونه است و تشریف امام  
 علیه السلام که چون این آیه یا تمجید آمد که اولیک الذین اشترى الحیوة  
 الذنیبا بالاحیوة رسول صد گفت شمار خبر دهم کسانی که مانند ایشانند  
 از جودان این است که فرزندان ششید سازند بکشد یا بکشد یعنی فرزندان  
 ترا بکشد آری جگر کوشش ام حسین را زهر دهنده تا جفا دپاره مکر از وی  
 جدا شود و نوردیده ام حسین را با فرزندان وی بخاری و زاری بکشند  
 و ای برکشند کلان حسین و اتباع و اشباع ایشان از دین خدا بزرگ دارند  
 و خدای از ایشان پزیراست و چگونه چنین نباشد انچه از ظالمان کردند بگریست

و در ستارگان ایشان و آنگاه که ایشان را کشتند و در ستارگان ایشان کشتند

هر که شمار داشت این شمار و شرط دیاست بجای آری تا روح الامین بهر  
 دغای که کند امین که می شتابد چهارم روشنی چشم خود و روان داند  
 که چشم از حرام برهنه ازین طلال و حرام اثری نه بیند چشم و جگر خود را در  
 خطی شتاب چشم دست خود را از تقه حرام کشد و آری و بقیه کردن طلال  
 ل فرمایند تا فردا که نور الصدقه نور المؤمن بر زمین و شمال شتاب و احتیاج  
 البین را باز جوید و ایشان از درویشانند که هر چه از اسرار شایعین ایشان  
 رسد ضایع نباشد امر و زور است گری ایشان کینه تا فردا که دولت ایشان  
 باشد شاد و مسکین و و انما یغنی عنکم الله ذی القان و الله و الله  
 یا رسول الله و ما دولتیم آنچه دولتست که ایشان را خواهد بود آن صاحب  
 دولت بحقیقت زبان بر کشد که ایشان جمعی اند که امروز نیک بختی ایشان را  
 بسند وی این دعا مبارک باد گفته تا لاجرم بنام قبل بهر و زکشته اند بهر  
 ایشان امروز بحقیقت نیکان حق اند فردا اقبال را فرمان بردار ایشان  
 گردانند تا بهر که نظری کنند دولت بوی فرستند چون امروز ایشان از آنرا  
 دنیا فانی دست کشیده اند و دست ایشان را تو خطاب بید ایشان را  
 که بر خیزد هر که شمار دست گرفته در دنیا او را دست گیرید هر که ناک پا

و در ستارگان ایشان و آنگاه که ایشان را کشتند و در ستارگان ایشان کشتند

بر دست شما نهاده و لایست نیست بهشت را با قطع تا زرد دست او بند  
 هر که بهشت آب باقی بود است سابقان یطوف علیهم ولدان  
 بفرمایند تا جام و یقون فیها کاسا بر دست او بند هر که شمار بجایه پوشا  
 سید است رضوان بفرمایند تا بجای آری او بر خیزد و از جامه خانه ماتش تهی  
 الکافین خلقهای حریر و استبرق که عالیهم ثياب سندین  
 خضر در پوشانند دست درویش دستیت که هر چه امر و زبردست او  
 نمی فردا که همه دستها فرو بندند خود را از آن دست قوی دست بخی قوم  
 در ملک فردا و سر نهاده از شمار تا چشم قنارت در درویشان نگاه  
 کنی که اگر بزرگش و بخوار از تو و وجود آید در دین تو چندان نقصان دنیا  
 که در مردان را و بنظر قنارت نگاه کنی یکی از بزرگان راه حق گفت  
 مدتی در شهر واسط بودم جوانی دیدم ترک حجه یعنی زبان که در هفت یک روز  
 بمزدورگاه می آمد و کار طلبیدی و نا بهمه دیگر نیامدی در وی نگاه کردم  
 حمایت انبای ملوک از ناصیه شریف او می یافت آثار احترام و دلایل  
 احتشام از جبین میرا و لمعان میزد و همت بکشت که او را ندیدم شوق دید  
 او درم جای گرفت رغبتی بمطالعه حال او در طبع من ظاهر شد مواضعی

و در ستارگان ایشان و آنگاه که ایشان را کشتند و در ستارگان ایشان کشتند



که سازل خربان بودی بدم طالب به خودم تا از حد و در آن بگذشت  
 بخیزد رسیدم ناله یسوع آمد بر اثر آن ناله برقم چو از راه دیدم بر خاک  
 خفته ناله های بروی مستولی شده و جگر از جوانی زعفرانی گشته  
 قدص و خیرانی شده غریب و از بی بونس و بی یار در آن گوشه  
 منتظر حکم الهی و مترصد قضای اسماقی گشته سلام کردم جواب سلام باز داد  
 و تبر و دهن نهاد که خوشدل شدم هنوز نفس قابلیش از مرغ جان خالی نداشت  
 گفتم مگر وصیتی کند تا بجای آرم و آرزوی خواجده که در آن قیام تمام کنم  
 جوان مسیح آرزوی داری گفتم رضا حق گفتم از دنیا میگویم گفتم پنج آرز  
 زوی دنیا از دل برکنده ام گفتم هیچ وصیتی داری گفتم آری مگر بر ما  
 زوی من بسته است نامی بروی بسته نشانی بروی کشیده آن مرده از  
 یازوی من گشای و بعد از وفات من بلوای ما و راننده روح من مقبور  
 برسان و مگوی که خدایت از خداوند این مرز و دما و دیگر وصیت من است  
 که در پس این خرابه کویت که هر شب هر طرفش آتشی طلب قوت کند چون روح  
 از بدنه مفارقت کند پای من بگرد و بگو سازم از آن کو انداز منم که خاک قبول  
 کند تا بزم دندان تملاتی شوم و از جفت خاک این شوم پس چون وصیت  
 نمودی

در وقت  
حکایت

گفت بخاند دوست خود گفتم سیر و نایکند با هر گفتم کدام پسر را گشته  
 تا خلیل اسم پسر شد ایس گفتم میگوید که مرا خدا فرموده است تا بجز  
 نه از جان با هر و فرزندش خدای نام حق و در روان او با و ایس  
 چون از با هر نوید شد گفتم ابراهیم را بگویم باشد که پنهان شود پیش  
 ابراهیم رفت و گفتم تا خلیل اسم فرزند خود را بدست خود کش که  
 آن خواب تر از شیطان نموده است ابراهیم بانگ بروی زرد و گفتم ای  
 طعن شیطان نوی خواب انبیا رحال بود و شیطان گفتم آخر دلت  
 سید که جگر گوشه خود را بدست خود گشای گفتم بدان خدای که جان خلیل  
 از دست من که مرا از شرق عالم تا غرب عالم فرزند بود و دوست فرما  
 که قربان کنی زبان من و اندیشه من **ربانی** شوی و بتا نکند از دست من  
 عاشق نبود و آنکه زنجیر ترسد تا جگر من بریدم ز ساقی آن که گویا شد از سر  
 ایس چون از خلیل نوید شد روی سویی اسماعیل کرد و گفتم پدر ترا  
 میرد نایکند اسماعیل گفتم سبب چیست گفتم می گوید که خدای مرا فرمود  
 گفتم حکم حق را کردن باید نماز هر چه فرمایند تو **سبحان** و **الحمد** را گفتم که بخوت  
 کنم که قدرت از آن بگریزم یک دل بود و هزار زبان می **سبحان** نایکشی و باز بگری

اسماعیل بانگ که شیطان است سنگ بگرفت و بلوی انداخت و آن سنگ  
 را بنگ دور کرد و در آن موضع که وی سنگ انداخت حق تعالی واجب کرد  
 که حاجیان سنگ اندازند اسماعیل آواز داد که ای پدر تو رفت کن که شیطان  
 در پانت مرا و سوسه میکند و اگر چه من بگریزم و از گشتن باکی ندارم **ربانی**  
 بر سر بلای عشق تو از نتوان آمدن بند باید بودن و هیچ جان آمدن  
 چون پدر و پسر بنای رسیدند ما و منی یکداشتند ابراهیم اسماعیل را خبر داد که  
 یا پسر ترا خواب دیدم که قربان می باید کرد اسماعیل گفتم یا ابت افعلا  
 تو مرا ای پدر بکن آنچه ترا فرموده اند گفتم ابراهیم تو چرا که جگر منی گفتم  
سبحانی انشا الله من الصابرين اما ای پدر من وصیت  
 دارم بنویس بهما من قیام نمای اول دست و پایم به بند که خوبتر بود  
 ابراهیم گفتم ای پسر جگر منی که بجزت دوستی دوی گفتم نه ای پدر  
 از آن بگریزم که سبب از آن تیری کار دمن رسد جگر منی که جگر تو خون  
 آلود شود **ربانی** گفتم بگشتم ترا از آن بگریزم **الوده** دوست از آن بگریزم  
 نیل کن و بزرگو من **نامن** زنده شوم و زمره کی بر خیزم **و سبت** دوم است  
 که چون بخانه روی سلام و خدمت پیشاد بیاور دل افکار من برسان و در

در وقت  
حکایت

و خدای و رسول او را دوست میدارند حق تعالی مسیح تایب قبول کند  
 که بر دست من ایس حسان را گفتم بر خیز و درین سخن چیزی بگوی حسان **ربانی**  
 است و گفتم **لا یقبل التوبه من نایب** **الا یحب علی ابن ابی طالب**  
حبی واجب لا زور فی العقی الشاهد والغایب  
 بنده ما چون از نظاره آسمان فارغ شدی بنظاره زمین آئی تا دلائل محال  
 قدرت ما بپنی در صحن زمستان اگر بجزا کز کنی عالمی منی پر شده جهانی پنی  
 پرده گشته در حقان پنی بخت شد چون روزی چند بر آید و ولایت  
 بر آید مهار قدرت ما آن مملکت خواب شد را از راسته و پراستة کرد  
 تا چون نظر کنی عالمی منی جوان شده طاوسان صنع بر اطراف باغها صف  
 زده و خروسان صنایع را بتجاسس خانه بپایع جلوه داده تاج زرین بر سر  
 زکس نماده مرغ بنگون در قامت نبشت پیچیده قلماده مرغان پر کردن آرد  
 بسز کل قلماد لعل در بر بسته سر و زردی سبز در بپا کنند  
نامل فی نبات الارض وانظر الی آثار ما صنع الملیک  
عیون من لجمین فاطرات **کان صدا تها ذهب سبک**  
علی عیون الزبرجد شاهدات **بان الله لیس له شریک**



چون در آسمان زمین نظر کردی و در نفس خود نیز نظر کردی و حق را بشنیدی  
طاعت حق دار و طاعت رسول و اولوالعمر که یا ایها الذین امنوا  
اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولی الامر منکم که چون این آیه  
فرود آمد جابر بن عبد الله انصاری گفت یا رسول الله اولوالعمر کیستند  
که حق تو طاعت ایشان و طاعت تو با طاعت ایشان هم قرین گردانند  
یا جابر هتد خلقا ایضا المرسلین بعدی اولی الامر علی ابن ابی طالب  
اول ایشان علیست اگر حسن اگر حسین اگر علی بن الحسین اگر محمد بن علی  
اگر تو ریت معروفست یا قرق و اولاد قریب یا جابر چون او را به پی سلامتش  
برسان بعد از آن بلیک را نام برد بجهت تعظیم رسید گفت این مردی بود که ما من  
نام من بود و گشتش گشت من حق تو بر دست من مشارق و مغارب زمین  
یکشاید او را چینی بود که آن غیبت بر امانت او ثبات نمایند مگر منی که حق تو  
دل او را با ایمان امتحان کرد و جابر گفت کتم یا رسول الله شیعه او را در  
غیبت با او انتفاع باشد گفت بلی همچون انتفاع مردمان با انتخاب اگر ابری در  
پیش او آید چون ظاهر شود جهان را بر او داد و عدل گرداند بعد از آن که چو در  
و ظلم شده باشد **عنه** سنی نطلع الشمس الخبيرة للهدی

احوال نگار  
و بعضی را بدست جب فرمان میرسد که اقسا الکتابک نامه بخوان ای پرهیزگار  
نامه است بخوان ای جوان فاسق نامه است بخوان ای عالم بی عمل نامه است بخوان  
ای اهل بار یا نامه است بخوان ای روزگار یا غیبت نامه است بخوان ای  
در جم مسلمان خیانت کرده نامه است بخوان ای فرزند پدر و مادر از ارس  
بسته یا چاره نامه بخواند هر کجا که رسد چون خواهد که شکر شود دست  
و پای و جوارح کوای دهند از آن نامه ها بسیار است اما از آن صحیفه های پر کناه  
غریبانه بدست رسیده و چه اندیشه کرده است **عنه** تنبیهی از آن روزی که گویندت یا بر خوان  
سواد نامه غری که رسیده خطا باشد **عنه** اگر اعمال غیر خیر است که ما امر و نهی داریم  
بسیار سوا یا بر ما که فرود ام زما باشد **عنه** اما بنده میر باشد که بوی دهند گویند  
اصحده فلاح تا دیگران گناهت نشنوند و بر خواند هر کجا که گناهان چند و صبح  
طاعت نشیند گوید خداوند و حق تو طاعت کرده ام بجهت و حاجت حاضر  
رفته ام تسبیح و تهلیل گفته ام از آن صبح یکدیگر گویند آن بر طرف دیگر نو  
رشته ایم تو این گناهان هم بر خوان و بر خواند و سر در پیش انداز و خطاب  
اید که غفرت لک تر بسیار زدیم از برای تو لای تو بایست رسول و پیغمبری  
تو در ماندگان و چهار کاره نامه را بر گردان و بر غفلان خوان وی نامه بر گردان

حرف بیست و یکم  
نوع اول

و گوید ای دوستان من بیاید و نامه گردان من بخواند و عمل خیر من مشاهده  
کنید غیر بشادی بدل شد محنت راحت **عنه** کار اگر بستاند یک کتایش بایست  
عیش گزین بود و شکر گشت **عنه** مان غریبان که میخواهند که در آن  
باشند و زمان پر بول کار سخت بر شما آسان کرد و هیچ و محنت با آسان شد  
شود و او مظلومان بر میدارد و محرومان حاصل کند بر کبی نوایان بسا ویدر  
ماندگان را دست گیرید **عنه** که مر و طاعت است هزار دینار و دینار بود  
و در دست وی چیزی نبود و روزی پیشش تقاضای سخت کرد و مر و گریان رفت  
بجای آن خوان خود نهاد و بجا بود وی داشت و در پیش وی باز آمد گفت  
مالت چیست گفت چیزی نیست جمود گفت حق وین و مسلمانی که مر از حال تو  
خبر و جمود را خبر داد گفت سامعی توقف کن در خانه زنت و پست هزار دینار  
زیر و آن آورد و گفت هر چند بگذارد اما بسیار ام نیکو بود که مر از خاسیم  
بود و بسیار ام در پنج و بیست و نه ای سلطان شرم دارد و کمتر از خود دان سانشید  
آن مر و صالح پست هزار دینار ز رستند و نیز غنیم آورد و مر و رسید که این  
دین روزی که ای آوردی حال باز گفت بشنید بنده ای که کم از خود است  
و خانه رفت و قبایله وین پروان آورد و گفت بنده ای که کم از خود است

احوال نگار  
در کتب  
در کتب  
در کتب

زاع اگر نیست  
سر ای ماهر که مرا شایسته بدین خبر اهل دفع از جمله عدا با سخت شد  
فرغ اگر نیست قول مرا گشت که چون بعضی اهل ایمان را از دفع برون کشند  
با دست و علم فرما بدی و دفع کاران و منافقان و دوسب بد که استیلا  
عنه و موصوفی غیر **عنه** پس در دفع و دوسب بد و موصوفی این  
که زبان را طاعت بر زبان آن نماند بران در مانا گفت او را غیبه را با  
برون آید خفا کند و در زبان بر نماند گویند این چه آواز بود و بین علی گویند  
در مای و دفع بر نماند و طبقات بر نماند و در شیند هرگز در کتایش  
ایشان فریاد و او را بر نماند **عنه** اگر نیست بس و پیش عالم می فرمایند که  
که بر جاده سعیت محنتی صوفیه باشند و از اخوانی کار رسیده رو رفت  
و از غریب اگر این باشند **عنه** **عنه** بروی من رسول الله ص و آند تا  
من خائف الله خوف الله تعالى منه کل شیء و من لم یخف الله تعالى  
خوف الله تعالى من کل شیء صوفی رسول الله ص و آند تا  
و موهدان خوف حق شاعر و سازه تا از جمله آقا و اهل این که دیده و حفظ  
و حایت قنایند که هر که از حق بگردد و از حق بگردد و از حق بگردد  
از حق بگردد و از حق بگردد و از حق بگردد و از حق بگردد و از حق بگردد

فصل  
در کتب

فصل  
در کتب











هر که بدین صفتها موصوفست در پیش است و اگر چه در قیامت آن نبرد کردی  
ولی نمازی و مواجراتی و هوس بازی که روزی شب آرد در بند شوی  
و شبها بر وزارت خواب غفلت و بخورد و نهد در میان آید و بگوید هر چه  
بر زبان آید ز دست اگر چه در عبادت **پیش** صورت حال عارفان است  
این تدبیر که روی در خلقت **در کل گوش** در هر چه خواهی پیش  
تاج بر سر نه و علم بر دوش **آورد** **آورد** که روزی خوابه گویین و  
فرمانین بخانه فاطمه و آمد و گفت ای روشنای دیده من بخدمت شوم  
کرده ام چشم عبرت می بینم بکوش حکت می شوم بزبان ذکر می گویم دل در  
الافتم و او نکر میگفت دست دستاس میگفت برای کھوار می جنبانم خوابه گفت  
جان پدر بر حسین می باشش تا فردای قیامت در بنوم من مردان کنایه کار  
را تو زمان کنایه کار را شفاعت کن **آورد** **آورد** از سلطان فارسی گفت روزی جدا  
خانه فاطمه رسیدم ناله فاطمه بگوش ام رسید که میگفت آه از درد و سر و کمرنگی  
دارد کردن جو می طاعت شدیم این شنیدیم دلم می طاعت شد آب از چشم  
روان شد و از درد اوم که می خواهم که در ایام خف گفت با سلمان رسید  
زنان عالمیان را جابر تمام نیست که خود را از پوشیده کرد اندک کم خود بخفته

عالمیان  
چون فاطمه  
چون سلمان  
چون جابر

و ادم تا فاطمه خود را بر پوشید و در فم فاطمه دستاس میکرد و گفتم ای ستم  
عالمیان و ای خدونه و جهان چرا فضا را می فرمای تا دستاس کند که دست  
مبارکت مجروح شده است گفت پدرم فرموده است که روزی خدمت خانه  
من بکنم و روزی فضا امروز نوبت منت درین حکایت بودیم که حسین  
علیه السلام در کوه باره بگریستن آمد گفتم ای مولای من مرا ازین دو کار یکی  
فرمای یا کھواره جنبانیدن حسین را خاموش کردن یا دستاس کردن  
دستاس گفت من حسین را خاموش کرد ام سلمان گفت من دستاس  
می کردم باکنایه ناز بر آمد بر خواستم و بسجده زخم و ناز بکنم ارم امیر المؤمنین را  
گفتم تو اینجا نشسته و فاطمه را دست از دستاس مجروح شده امیر المؤمنین  
آب در چشم آورد و برفت و زود باز آمد شاد و خندان رسول خدا گفت با علی  
کریم شدی و خندان باز آمدی گفت یا رسول الله اینجا زخم فاطمه را دیدم  
بود دستاس خودی کردی یا دیدی آنکس می آید اگر دانده گفت ای علی حق تو فرشته  
آفرید از برای خدمت محمد و آل محمد حق تعالی بر فاطمه بخشد و فرشته را فرمود  
تا بر کاری و بر ایاری کند خدمت وی کند **صلی الله علیه و آله**  
**زوی عن النبی صدائه قال فاطمة بعجة قلبي و ابتاعها**

در سگول  
بکینه

فضل الله

**ثم قال ادي و بعها نور بصری و الا عمة من و لبعها**  
**امنا و ربي و حيلة المسدود و بینه و بين خلقه من**  
**اعتصم به نجا و من تخلف عنه هوى صدق رسول الله**  
خواجه کوین و فرخ عالمین فرمود که فاطمه شادی دل منت و پیران  
وی سیوه دل مند و شوهر و چشم منت امامان از فرزندان وی  
ایشان خدای من اند جل محمد و خدا اند هر که دست در روز نجات یابد  
هر که از و باز است و در و فرخ اقدیس اگر امر و ز شربت محبت ایشان  
نوش کنی فردا شربت طهورت و دهنده از خمیله و رقیق محفوم ختامه منسک  
و مجلس انس و رستان می جنته عالیه و کلستان خدای و آفتاب  
و لبران نارستان از قح و کاشاد ها قاف از دست ساقی و سقیم دریم شایا  
خوار اگر میخواهی که بدین غمنا و کرامت عارسی دست در جل الله زن جل  
چشم که خدای ایشان را دوست میدارد و ایشان خوابه بچشم در خوابه  
اول ایشان کیت علی افضل ایشان کیت علی سر و ایشان کیت  
علی متر ایشان کیت علی حسین کیت پدرم بر کنایه فرات بود در پیران  
پیران کرد و در آب شد تا غلی ساز و موجی بر آمد و پیران وی بیرون جان از

حکایت

باز در برای هر صاحب حیاتی کند و در وجهه بهر شخصی مکر و برود و  
استان بهر شخصی بایستد تا و قش در آمد و اجلس تمام شود کار او نیست  
که خانه طرب را خراب کند اطفال را از کنایه و دران و در باید غار حشر  
بر رخسار یقمان نشانده مشوق را از چشم عاشق پنهان کند عاشق را از کبر  
و حال به باجه فراق اندازد پس چون حال چنین است دست از دنیا  
بدار و بر بخی بساز ببال و جمال دنیا فراموشو بعلم و عمل صالح مشغول شو  
**بسیار** تا کی بجال و مال دنیا نازی آمد آنکه که نزد غنی نازی  
ای در نشسته وقت آنست که نازی یک چشمه بنو خانگان برداری  
خواجه ص فرمود که اکثری افکر هاید و اللذات مرک که خواب  
کنند و شکسته لذت و باطل کنند و بر اندازند بنیاد جوده بسیار  
یاد کنند و از یاد کردن او غافل میباشند که هر که مرک را بسیار کند  
از دنیا و مال دنیا باندک راضی شود بقیه و خرقه نجات کند و دوستی دنیا  
در دل جای نهد که دوستی دنیا بهر جل که است که حب الله دنیا  
رائس کل خطیبه عزیزان بدانند که مرک واقع فظیم است راه  
هولناک و هم ناک است پشتر انبیا زین راه ترسلان و سر اسان بود

در الموت



یکی از بزرگان دیدند که در حالت نزاعی گرفت و برادران رسیدند  
گفت اشک طریقا لم یسکنا البداء لکن یسکنا لن یسکنا البداء  
 و آنقدر علی بن ابی طالب را که آنقدر گفت برای مردم که هرگز نباید  
 راه نرفتند ام در خانه ساکن خواهم شد که در روز سید ام جنت  
 خداوندی مردم که هرگز او را ندیده ام و دیگر برام در آن حال که  
 گریان دیدند از وی پرسیدند گفت آن در میان خود ما و پسر  
 بسیار غمیدام تا فرشتگان خداست روم خواهند کرد و یا فرشتگان  
 اعدا هست غمیدام تا حجاب منگو و دیگر عیوب خواهم داد و یا غمیدام  
 تا عذاب کور و تنگی که کور خواهد بود و یا غمیدام تا قیامت که تمام  
 آن شود نامه من برست راست خواهد بود یا بدست جب غمیدام تا ترا  
 زوی حایم گران باد خواهد بود یا سبک باد غمیدام تا هر طاعت آسان  
 خواهم گذشت یا دشوار غمیدام که چون بر دورا رسم که فریضی ریف  
 الحقیقه و فریق ریحی السعیر مرا بر آید جنت خواهند بود یا براسعیر  
 کسی را که چنین خوف و بیم بود چگونه گریان و مالان نباشد  
 که پشیمانی از پشیمانی باقی بماند از ناد و غلبه و امت خود

حکایت از حضرت

در حدیثی است که در این باب

بود و زید عارضت که سید قوم و افضل ایشان بود آن گرامت و برادر  
 اعتقاد نیک وی بود و پیش از آنکه در روز فطر وی بود و ششمان  
 ساجدی پیش وی آمد و گفت ترا نظیر نیست و آنست در این است بجهان  
 رسول زید بنی و برادر وی زد کرد و گفت چنین نیست و من ترا خردم از  
 قضا و چون رسول خدا را پسر خواند مردان مرا پسر محمد خوانند و چون حسن  
 و حسین در وجود آمدند گفتند مرا پسر محمد خوانند و از پسر نولای رسول  
 خوانند و قوی برادر رسولی خوانند چون رسول خدا امیر المؤمنین را برادر  
 گرفت من ایشان را منع کردم از آنکه مرا برادر رسول خوانند گفتند مرا مولای محمد و علی  
 خوانند و از خود فرمود و برادر از اعتقاد نیکو که بود و فردای قیامت بر راست  
 وی نوری بود و بر جبه وی نوری و در پیش وی نوری بودی از آن نونان  
 بود که کسی نولفقتن این حدیث را باقی نماند زنی بزرگواری مای که ما  
 ششمان است درین ماه شبی است و آن شب غمیدام و در حدیث آمده  
 است که من احی لیلۃ الخف من الشیطان لم یمت قلبه یعنی هر که شب  
 بر ششمان را نداند و در هرگز درش نبرد خواهد فرمود که آن الله عقاب  
 فی لیلۃ الخف ششمان گفتن شری کلیم با دشت عالم در شب نبرد

نصرت ششمان

ششمان هر روزی که سقند ان نبی کلیم عاصبا را از آتش و نوح از راه  
 گردان آن شب ششمان که با ای گنای بخشید و توبه جریه بخاکستد بقای  
 انانی فرماندهی جوی میسرستند و بدان از حضرت عورت او را  
 میدهند که ای عاصبان بیاید تا شمار را بر ما درم ای سرکشگان بیایید  
 بهشتان بریم ای خروج آن جراحت گناه بیایید تا مر رحمت بر جرح  
 زخم بان که زنده درین شب نفس نزن که چواری قدی بر دار بسوی دار  
 انحرار اگر ششمانی تو بیار و قطره خدای از دید بار که آتش دنیا را  
 باران کشد و آتش عقوبت را آب دیدگان علی الخصوص که درین شب که شب  
 برانت تا ناله سعادت فرستند شب رنج و جانت شب محبت  
 شب مبارکت ماه غفلت و رفعت است شب بزرگواریست و درهای آفتاب  
 کشد که شربت برورد و کار است شب چنین دعوت بود و بر جنت با  
 زخوشین نفسی ای پسر بنی پرواز از زخمت آنچه باز چو رفت ضایع شد  
 کرت دروغ نباشد بقیه اندر باز که ز مدت عو آنچه هست دریایی  
 که آنچه رفت بقیه نیست دیگر نیاید چنان کن که به چاک فسر و مانی  
 جو بار مست جنت گنوی تو چاره جود و کار که است از راه و کوی

و ثواب روز یکبار از اش توبه کند و بهشت و بر او عیب شود البته رجب  
 را از برای تعلیش رجب خوانند و ترجیب تعظیم باشد و در جنت که از رسول خدا  
 پرسیدند که رجب چه باشد گفت نام جویت از بهشت است او از شهر شریف  
 ترست و از انجمن شهرین تر هر که روزی از ماه رجب روز و در حق تعالی  
 و برادران جوی آب به ششمان از برای آن ششمان خوانند که تن شب قیه  
 انجرات خمره در و بیاورد رمضان را برای آنکه بر رضی الذریب کفایان  
 را بسوزاند شوال برای آنکه شتران آبتن را در آن ماه شیر بر بالاشدی و ذوالقعد  
 برای آنکه در قعد و کردنی از قتال و کارزار یعنی مکر و دزدی و آنچه از برای آنکه در  
 حج کنند حج بیت الله اطهرم و خدای تعالی ماها که صلاح و منافع خلقان بدو  
 منوط است و دوازده کرد لقوله تعالی ان عید الله امر عبد الله انی  
عدد نقباء بنی اسرائیل دوازده بود لقوله تعالی و نبینا منهم اثنی عشر نقیبا  
حشمانی آب که بر دست موسی کشید دوازده بود لقوله تعالی فاخرجنا  
منهم اثنا عشر عیبا و قوم و برادر همه دوازده بود و پشتر بنیان و  
 مندران این است نیز دوازده اند لقوله تعالی الاعیة اثنا عشر حق از دوازده  
 ماه چار را حرام کرد لقوله تعالی فمنها اربعة حرم از این دوازده ماه وین نیز چار

پنج سری







حق تو قوی را بنجم خواند برای آنکه بنجم فرستاد و آیه سوره غفلت  
گفت مرا و بنجم نیت زمین است بیانه و التمج و الشجر لیجدل و در حق  
که از آفاق نباشد از آن بنجم خواند و الوتره شالی گفت مرا دستار کانیست که بگوید  
قیامت را بر زمین شود که و اذ الکواکب انقضت قوی و بگفت که مرا دستار  
کانیست که در چشمش آن فرو میرود و حق متاسب آن وقت قسم بگوید و میکند  
بنده و نوبی که در آن وقت بزرگوار بر خیزد مرکب طاقت برانگیزد و در میدان  
اخلاص جولان نماید بیکر که جز منزلت یا بدو تقصیر نام عیسی کبری آمده است  
که پادشاه عالم پیش از وجود آدم با ملائکه ملکوت و ساکنان حرمت بیروت  
گفت بود که مرا بنده خواهد بود که مقصود از بنده کانیات وجود اوست ملائکه عزت  
در انتظار وجود مبارک محمد نشسته بودند و آن تقدس احدی از غیر عدم جهان  
وجود آمد ملائکه فریاد برآوردند که خداوند ما را در یکا هست که منتظر جمال احمدی  
نشسته ایم و چشم دیدار مبارک وی باز بسته باشد تا شاهد جمال محمدی ما را بنمای  
پادشاه عالم سیر حضرت جبرئیل امین را فرمان داد تا بجا رساکی از پیش پای  
ایش حاضر برآورد و بجام ملکوت برآورد و ملائکه عرض داد و نامقران حضرت  
بمشاهده جمال او دیدای خود را مکمل کرد و اینقدر صلیم که در این مصطفی بود چون

محمد را در کنار خود نرید فریاد از نهاد او برآمد که بان و دو ان نرید یک عبد  
الطلب آمد که محمد را می بینم عبد الطلب بر سرشش بر کعبه حیت چون نیت  
محمد رسیدی باشم راجع کرد و سوگندی خود کرد که چون مسج برآید اگر محمد پادشاه  
نیاید برین تیغ بر که پیشانی ما شمشیر باشد سرش ازین جدا کنم چون مسج صادق  
برآمد ستاره از قطب آسمان جدا شد بغایت روشن و هر ساعت برین  
نزدیک میشد تا بدو خانه کعبه فرو آمد تا بجا شدند پس محمد را دیدند چون با آنها  
بند و چون نورشید رخسند پس ایست کعبه قسم بیا که میکند که و الخیر اذ  
هو ی یحیی بنی محمد که از آسمان بر زمین آمد چون ستاره تابان و قوی دیگر است  
که در احدیست بوقت باز آمدنش از معراج بقوله تع سبحان الذی  
اسری بعبدیه و باز آمدن و الخیر اذ هو ی و گفته اند مراد دل رحمت  
اذا هو ی اذا انصرف عا سوی الله یعنی حق دل رسول که از هر چه نیاز  
ماست اعراض کرد و بسج منزل فرود نیامد که مانع البصر و شافعی که  
برویش سوگندی خود کرد و الفتحی و اللیل اذا سجد کما بوجودش و با بدش  
کما بولیش و الخیر اذ هو ی لکن بی فی الا نام مضلیه  
و جعلتها مجموعه بحمد و علی زری زیبا لیش

چرخ زخری ز قد و بالا لیش ساعد مسج دست تاز کند  
بر تخیال پای غنیا لیش در مضی جان می کشد  
شبه قدر سر اسرا لیش و محبط زمان فی آب  
حرمت قربت تدلا لیش محبت در بند آسمان کشد  
بنده نخلین آسمان سایش و گفته اند فرستاد بنا را که کبروت  
مولود مصطفی از آسمان زمین آمده آن شب که سید از مادر زمین آمد سید  
از آسمان بر زمین آمدند ستارگان جهان مانده یکم شدند که گفتم مگر بر سر ما خواهند  
افتاد عبد الطلب بگریست و می گفت ما اگر مومن مولا و ما اهلک مومن حبیب  
علی رب العالمین چه گرامی و چه بزرگوار و دست تربت خدا بر اهل جلال حق تو  
بهر پیغمبری که بخواهی داد و بعد از آن بود که بارتوبت کشیده بود و تحمل ادوار ستاره  
کرد و محمد هنوز دعوت ناکرد و زحمت ناکشیده جلالت کانیات را فرمودند  
تا بر بر خط لغو نباشد و نیز که محمد مقصود بود و بکران فاضل محمد مراد بود و بکران  
میرد **بسم** الحمد لله اوست دارد و بگفت و آنکه او را دوست داشت پس بکر  
قوی دیگر است که صدر کانیات و خلاصه موجودات بجزت کرد و از یکم بیدید  
آمد و محمد تا که جماع هر یک در پیروی مسیح خانه ساختند و در درسی کشیده

بسم الله الرحمن الرحیم و خلیفه جبرئیل سلیم یا علی انت خیر  
المؤمنین یا علی انت الحجة بعدی علی الناس اجمعین  
استوجب الجنة من قولک فاستحی و مغول النار من  
ما ذاک و الذی یعنی بالنوة و اصطفاک علی جمیع البریه  
لوان عبدا عبد الله الف عام ما قبل الله ذلک الا بولا  
یتک و ولا یتا الائمة من و الله و ان و لا یتک لا یقتل  
الله الا بالبراءة من أعدائک و أعداء الائمة من و لا یتک  
ذلک اخی فی بحیرل مومن شاء فلیؤمن و من شاء  
فلیکفر صدق رسول الله  
از سید رسول که در کل  
ماوراء قری صدر الیوان کانیات بر آسمان موجودات شری بر سر ستاره  
خویشند فلک رسالت خواجهر و سر الشیخ روز جزا محمد مصطفی این سید  
شر از تحت او کشیدی شاه مردان و شیر مردان و بر هر مومنان علی ابن  
ابی طالب را گفت تو امیر مومنان و امام متقیانی و وارث علم نبیانی  
و بهترین صدیقیانی و فاضلترین سابقانی و مولای جمله مومنانی ای تو خسته  
بود از من بر جمله مردمان بشت آرا واجب کرد که ترا دوست دارد و مستحق











سید و علی و قزوینی و شیخ ابی طالب محمد بن محمد بن علی

یا چون حق گفت این را بگفتی گفت بر آن ملک که ز وقت استراحت و بر کار از  
 وقت فدا کردیم از بهر کسب خندان و دلاورین و عسا حاجتها و دیگر است گفتند  
 میبست بر موی منوئی شده زبانش از سخن منقطع گشت این سخن بر پاسبان  
 گفت این عباس گفت حاجتها و می آن بود که در روزان باوی سخن گفتی تا آن  
 بودی و هر جا که طعام نداشتی بزمین زدی آنچه و بر آب استی از قوت و طعام از  
 و از زمین بر آودی و چون نشسته شوی و کسنگ زدی چشمه آبی بر کنشیدی  
 و چون واقف بودی زمین زدی سایه آودی حاصل شوی و شمع کشیدی  
 و هر که بر آودی و هر میوه که بر آرزو کردی بدو آودی و چون موی چنگ  
 و بر آشتابی کردی و چون بجای رسیدی و لوش نمودی و عساجای فرود آمدی  
 از شدیدی و آن شعبه بر شکل و لوی شدی تا آب بر آودی و در شب تاکید بر سر  
 و زوی مانند شعله و شتابی آودی باقی نیست حتی و کجا تا آب از آفتاب  
 پس پادشاه عالم موسی را گفت ای عبا این عسا را بنده از چند داشت و ری گشت  
 بزرگ که رنگ تو میدرد و درخت می شکست و بهر طرفی می شناخت موی تریس  
 حق شکفت و بر یکدیگر و ترس موی چون این سخن بشنید جهان و بهر شد که دست  
 بر هر دو نفر مار کردند و او را گرفت اهل اشارت گفتند موی خصی بنده است

This is a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some minor creases and discoloration, particularly along the edges. The right edge of the page shows the binding structure, including what appears to be stitching or staples. There is no text or other markings on the page.



ماری شده و بوی ترسید و از روی برگشت حق متکلف ای موی ناست  
که کوکبی حق عصای ویدکسی را که از خدا و جوب دست خود برسد و کزین  
و کفت فلان این به حالت کفت این از بوی ناست که کفی بر روی یک که  
تا بدانی که نگید و افتاد و بر زمین بناید که و انگه حق تا و بر پیچری و او و کفت  
بزرگ یک فرعون شود و او را دعوت که که جانی شده است و بای از حد فرزند  
**و** روی عن البی صا الله تعالی من جم  
ست خصال نقل جمع خیر الدنیا و خیر الآخرة من عرف الله و اطاعه  
و من عرف الشیطان و عصاه و من عرف الدنیا فکرها و من عرف  
الجنة و فیها و من عرف الحق فتابعه و من عرف الباطل فرفضه  
صلی رسول الله علیه و آله و سلم یزید کثرت حشمت است که هر که آن خصال  
چگونگی و نیا و آخرت حق که و باشد اول آنکه خدا را بشناسد و طاعتش  
دارد و طاعت خدا را با طاعت رسول و اولاد امر که معصومانند تقبول نیست  
زیرا که حق تا طاعت ایشان با طاعت خود هم قرین گردانیده است که اطیعوا  
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و هم انکم شیطان را بشناسد و  
فرمان نبرد که شیطان دشمن شما را است و فرمان آدم را و کلمه ~~و کلمه~~

که اند که عقد و بیعت و شهادت که شهادت است  
در آن وقت که در بیعت کرد که مرید در بیعت  
و جوب و راست از زبان آدم در کیم و است از  
و سوسه کم تو بیشتر را از ایشان که نیاید چنانکه  
با و است عالم از فشاروی جز او که نشد که بکنید  
من بین اینیم و من خلفیم و عن ائمه اهل  
عن شما اهل و لا یخفی اکثر حدیث که من پس  
عالم است که در میان شیطان نبرد و حشمت امر  
رحم می کند سیم آنکه و نیا را بشناسد و ترش  
کند چون می بیند که بکس و فاما میکند  
ثرا و دنیا ای گوید و روز که شمع محکم در دل میوزد  
ده و نیا و جوب از کتب و کلام است ای حشمت  
که بر روز و روستی و نیا سر چو کمان است که حشمت  
الدنیا و اهل من کل خطیبه و نیا سر و نیا سر و نیا سر

که و نیا سر ای با دعاست بکثرت برین مردمان است  
که و نیا سر بکثرت کند بکثرت برین مردمان است که و نیا سر  
کند و نیا سر ای با دعاست بکثرت برین مردمان است  
در مقام بر نیا سر ای با دعاست بکثرت برین مردمان است  
الطبیعی ای با دعاست بکثرت برین مردمان است  
حد او است بر این بعضی از رحمت حق از روی نیت  
شود که و نیا سر ای با دعاست بکثرت برین مردمان است  
است شایع حل علی الله دست بر این بعضی از رحمت  
رسول خدا از روی نیت شود که و نیا سر ای با دعاست  
بکثرت برین مردمان است که و نیا سر ای با دعاست  
با نیا سر و نیا سر ای با دعاست بکثرت برین مردمان است  
کند طلب و ای با نیت و نیا سر ای با دعاست  
ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کما احسن  
القرآن و من نزل ان القرآن فی حجاب

و نور ایشان از نور خداست که از نور السموات و الارض مثل نور  
کشکوه فیها مصباح محمد باقر علیه السلام کفت مصباح نور علم است و  
سید رسول خدا و زجابه سینه علی ابن ابی طالب که رسول علم را بود  
یعت در سینه وی نهاد و یجاد زینهار و یکیت که عالمی از آل محمد سخن گوید  
بان علم که پیش از آنکه از وی پرسند نور علی نور امامیت مؤید نبوت  
علم و حکمت بر اثر امامی از آل محمد تا قیامت حق تا باین نور هدایت  
کند و راه نماید از خواجیه لطف کند چون دانند که صلاحیت آن دارد  
و او به چرخ عالم و دانست پادشاه عالم این نور که در سر دوستان  
نقیه کرد نوریت که کشف او را کشف نیست اشراق او را محاق نیست  
طلوع او را غروب نیست از که ام شمع افزوده اند شمع آسمان افروز  
و زمین سوز الله نور السموات و الارض  
دو دی بمن آمد انشی در من زد زان شمع که آفتاب پروانه اوست  
اگر بخوای که از این نور منور گردی و فروای قیامت که شمع نور بود  
و بر راست و جوب نور بود و بدینسان اقتدا کن و انشال او امر حق و  
نوی او کن زبانت را بگو تا از خواجیه و غیبت کنگ شود کشت را بگو



تا از سماع لحو و لغو که باشد چشت را بگو تا از نظر بد گوید باشد  
سینه اش را بگو تا از کینه مراد مسلمان بر حد زبانش است را بگو  
تا هدف بر قضا باشد دست را بگو تا بجان درگاه خدا باشد اگر تر  
جفا باشد فرف شود و اگر جوهر و غایب صدف کرد و اگر مصالح بود آن  
آید مشکات باش تا بجلی غرت و نور و حدایت پی بندگی او دا  
باش تا بقدر اتمت تر باشد و زینت او شاگرد باش و در بلاش صابر  
تا بدر خج صدیقان است خشن کند **فصل سی و دوم در غوی**  
**عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مَنْ اسْتَقْلَمَ**  
**لِقَضَائِي وَأَمْسَرَ عَلَى بَلَائِي وَاشْكُرَ عَلَى نِعَائِي**  
**كُتِبَ صِدْقًا وَابْعَثْتُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَعَ الصِّدِّيقِينَ**  
صدق رسول الله خواجه کایات و سرور موجودات چنین  
فرمود که پادشاه عالم میفرماید که هر آن کس که حکم و قضا مرا گردن نهی  
و بر بلای من صبر کند و نعمای مرا شکر گوید من که پادشاه عالم و برادر زهر بنده  
نوبسم و فردای قیامت با صدیقان شکر کنم پس اگر میخوانی که بدین حد  
و پاییزی باید که صبوری را در شتاب بد پرانی خود سازی شکیبایی را

صلح  
صلح

شد و بر اینچند اخت انگه و بر اینچند و در ششام می دادند هر گاه که برادری  
و بر برادری در دیکری که بخنی آن برادری را بر برادری و بر اینچند و می تا خند  
تشنگی بر روی غلبه کرد آب خواست گفتند ما خونت بخواهیم بریزیم آب کی  
خواهیم داد یوسف را زار زار بگریست و میگفت ای برادر من در این حال یوسف توجه  
نمود **فصل سی و سوم در غریب** و یوسف دلم مشعل در کمر و بر  
در زانکه پدر حال من آنست **فصل سی و چهارم در غریب** و یوسف در این حال اخت  
مانده است بحال حسین و حسن عطا حضرت رسول ص در جوت بود و تعظیم و تو  
فرایشان می کردند و چون رسول ایشان را بر دوش می گرفت می فرمود که یا رسول  
الله ایضا را باده تا بر دوش گیرم پس چون رسول از در قنایه بر بقا طلت  
کرد با اتفاق دو دو کس بخواری و زار ایشان شربت شهادت چشاندند انفعه  
یوسف را میسر جاد بر دهن و بر این از سرش بر کشیدند و دستهایش می بستند  
یوسف گفت ای برادران اگر مراد راجه خواهم انداخت پیر این من بکذا  
برید تا عورت پوشش من باشد و حال چو و کفن من بعد از ممات و دستم  
یکشاید تا اگر ما نوری قصه من کند از خود دفع کنم گفتند آفتاب و ماه مبارک  
ستاره را بگو که ترا سجد کردند و دستهای تو را بکشتند و پیر این در تو پو

م

پس رختی در میان وی می بستند و فرو گذاشته چون به قه جاد رسید کسی  
بر بند جزئی را خطاب رسید که یوسف را در باب جزئی یک برین یوسف  
رسید و سگی از میان لب بر آمد جزئی یوسف را بر آن رسک نهاد و پیر این از  
حرر رشت در وی پوشانید و احوال که بر سر وی خواست آمد و بر آخره او القه چون  
بلو دان یوسف یوسف را در جاد انگذند بر قال بگشتند و پیر این یوسف را فون الله  
گرفتند و شایسته فریاد گشتان روی به پدرش را میقبول می فریاد و و اولیاد این  
بشنید گفت آه چه حادثه افتاد است پیش ایشان باز رفت چون یوسف را در میان  
ایشان ندید گفت آه یوسف مرا چه کرد و ایشان دست بر جاد نهادند و دیدند و فریاد  
مش و فریاد بر آورند که آیا آلتا قد ضلنا لشیق و شق کتا یوسف غنله  
شایسته فاکله القرب ای پدر ما بر قتم تا یکدیگر سابقه و پیشی گیرم و یوسف  
را نیز دیک سماع خود بگذاشتند و در کمر و بر این خود اتود به پدر باز  
دادند یعقوب پیر این بر سر چشتم ناد و بر رسید و لغز نزد یعقوب و پیر این بدوش  
باز آمد گفت آه آن چو می رسیدم می گفتم **فصل سی و پنجم در غریب** و یوسف  
جاده و در اینچو می رسیدم **فصل سی و ششم در غریب** و یوسف در پیر این نگاه کرد و هیچ  
با دیده ندید گفت محب کرک بود که یوسف را بدید و پیر این را ندید و ایشان

صلح

یک گشت برو صبا دست کن اشب بخانه شامی آیم مر و بخانه شد و در  
را حکم کردند که گشت ای مرد رسول خدا بر مغانی خوی که و شاد که خری بنام  
که لایق حضرت او باشد و قوی دیگر انگذند تا او که رسول فرمود که اشب بخانه  
شامی به میان مرد و زن متاللات افتاد و زن سوگند خود کرد که هیچ طعام نشا  
مرد و زن خود طعام را دست کرد و چو شب و راد رسول بخانه ایشان آمد و  
از طعام ایشان تناول کرد و مرد و زن شدند گشت ای مرد تو با رسول از من  
شکایت کردی گشت که در اینچو دانستی گشت از آنجا که رسول از طعام هیچ نخورد  
مرد گشت خود و زن گشت نمی دیدم که بخانه ما که آمد که و می نامان از دامن ای در  
آه چو بود و چون مرد و زن بر رفت ماران و کردمان و بیم که از روی وی در  
بخت مرد گشت ای یوسف هیچ ندیم مرد و بخت رسول ششانه و حال عرض  
کردند و بخت گشت دست بیکدیگر دادند و در اینچو می گشت ای مرد آن ماران  
و کردمان که از خانه شما بیرون بروم که ان شمار از آنکه پاک کردم شما  
چو بیاید و روی خود را و چون برو گشتان ای اهل خانه به پدرش را و آن  
برو ای اهل این طالب گشت است که خب الی من دنیا کم نلت  
الغنی فی الصیف و الضرب بالسیف و اطعام الغنی به

مکات

م



صفت رسول

اینها را و در هر جزئی که از او است جدا هم در میان کردی که هر روز  
داشتن در راه خدا هیچ زدن و عذاب اطعام دادن آن که گوشتی خورد  
و گوشتی نماند و نه ازین وی آمد و بطاعت و اطاعت علی حید  
نسبیکند و بیضا علی سیرا بنی بکند و او است آورد که حسن و حسن  
شدند و ایشان خود صفتی جدا بیعت ایشان آمد و گفت ای علی اگر درین روز  
نزدی کنی نیکو بود شایه و در آن گفت از خدا بفرستم که اگر فرزندان من مشتاقان  
سر روز روز دارم فاطمه گفت من نیز سر روز روز دارم حسن و حسن گفتند  
ما نیز چنین فقه گفت من نیز نزد کردم حق تعالی ایشان را شفا داد و شفا داد و آن فاطمه  
گفت وقت آنست که بنده و فاکیم روز در گذشت و بنزدیک آل محمد از قبل که  
اطعام بود و ایشان را عباد بود نام شمعون امیر المؤمنین نزد یک وی رفت و از وی  
رض خواست شمعون در خانه رفت و پاره پشم پرمی آورد و در صاع جو کفایت  
این پشم بزنان و ناما بسته و صاع ای جو مزه است امیر المؤمنین بسته و بجان  
آورد فاطمه از آن جو صاع اش کرد و پنج قوس بخت هر یکی قوسی جو نماز شام بگذار  
اطعام در پیش آوردند و خواستند که تناول کنند در ویشی بردارد و گفت سیم  
از سکیان اطعامی دهد حق تعالی شمارا از خوانهای بهشت طعمی

صفت رسول

صفت رسول

یافت ببال فرخ تو انکسرت کرد و اندر حرش صواع است که او را گفت شب صواع  
برای ویدم نورانی جزئی گفت پادشاه است بروی سلام کردم و چشم شکو و خدایا  
که چون تو پیری را گفت خداوند اگر آن کس بی را که گفت تو از من نماندی  
گفت نه تو را نصرتی که خدای تو با تو هیچ چیز گرامت کرد که با من نکرد و اول آنکه مرا  
بفرما باز بهشت برین دل و خورای پروان کرد و تو را میوه نازناشت اینجا آورد  
و بخت و گرامت بازی کردند و هم که من ترک سخی کردم و دوست سالی که  
بستم تا ترا و اهل بیت ترا بشنم و با و هم تو بمن قول نکردند سیموم آنکه مرا جنتی  
داد و او مرا بیست وی تو اگر نکرد و اندر و ترا جنتی داد که ترا بسبب وی تو اگر نکرد  
که دو جلدک غایب فاطمه جدا هم من ترک سخی کردم نام من در جرد عاصیا  
ان ثبت کردند تا کو دکان در مکتب و اما عان و خراب تا بقیامت می خوانند  
قصصی از من و به غفوی و نام ترا با نام خود قرین کردند و نماند و شفا فرود  
بخشید بر سر من برای گویند اشهدان لا اله الا الله اشهدان محمد رسول الله  
ختم الله از فرزندان من آنکه غیر اینست تواند از هر یکی به بهشت بروند  
و دیگران بدو رخ و از اینست تو از هر یکی بدو رخ رود و دیگران به بهشت  
فاطما البیت فلا تقهر پس ای محمد چون رستم بود نیم خود را یاد کن و نیم را با اثر  
نبی

صفت رسول

من و قهر کنی و خود را صادر که کار جهان بخت نماند باشد و دل ایشان ببرد  
از مردن بدو خواست که گفت از آنکس البیت هم عرض الرحمن البیت ای  
چون منی بگریه و خوش خدای تو بفرزد از گویند او حق شد که بیدای فرشتگان  
کو اینا باشند که هر که در اساک کرد اند و رضای وی بگوید فردای قیامت  
رضای وی بگویم و در حدیث آمده است که هر که دست بر سستی فرود آورد بر  
سوی که از زیر دست وی برود و بر حسته بنویسند پس ای عزیزان تمام  
نوازش کنند و بگذارید که اندوهی بر دل ایشان رسد  
چون بی سرافکند پیش من بر روی فرزند خویش  
بیم را بگریه که نازش بر د و کر خشم کرد که بازش بر  
نگر تا که بگریه که عرش عظیم بلزد و بی چون بگریه تبسم  
و انما لایکف فلا تنهوا اگر سالی از تو سوال کند و چیزی طلبد مالی یا علی  
یا نه بر روی من اگر مال خواهد بود اگر علم طلب کند بوی آموز اگر چیزی  
بوی ندی باری جواب خوشش ده و حاجت فرمود و لایکف من و لوی حواء  
علی فرزند یعنی سایل را می است اگر بر است و در حدیثی دیگر فرمود که اگر  
السائل و لوی بشت عیسی سایل را یا از مکر دان اگر چه نیم جواب باشد محروم

صفت رسول

اینها را و در هر جزئی که از او است جدا هم در میان کردی که هر روز  
داشتن در راه خدا هیچ زدن و عذاب اطعام دادن آن که گوشتی خورد  
و گوشتی نماند و نه ازین وی آمد و بطاعت و اطاعت علی حید  
نسبیکند و بیضا علی سیرا بنی بکند و او است آورد که حسن و حسن  
شدند و ایشان خود صفتی جدا بیعت ایشان آمد و گفت ای علی اگر درین روز  
نزدی کنی نیکو بود شایه و در آن گفت از خدا بفرستم که اگر فرزندان من مشتاقان  
سر روز روز دارم فاطمه گفت من نیز سر روز روز دارم حسن و حسن گفتند  
ما نیز چنین فقه گفت من نیز نزد کردم حق تعالی ایشان را شفا داد و شفا داد و آن فاطمه  
گفت وقت آنست که بنده و فاکیم روز در گذشت و بنزدیک آل محمد از قبل که  
اطعام بود و ایشان را عباد بود نام شمعون امیر المؤمنین نزد یک وی رفت و از وی  
رض خواست شمعون در خانه رفت و پاره پشم پرمی آورد و در صاع جو کفایت  
این پشم بزنان و ناما بسته و صاع ای جو مزه است امیر المؤمنین بسته و بجان  
آورد فاطمه از آن جو صاع اش کرد و پنج قوس بخت هر یکی قوسی جو نماز شام بگذار  
اطعام در پیش آوردند و خواستند که تناول کنند در ویشی بردارد و گفت سیم  
از سکیان اطعامی دهد حق تعالی شمارا از خوانهای بهشت طعمی



رسد گویند این ساعت درویشان و سایلان سوالی کنند ما را چیزی خواهند  
و چیزی بدیشان بایزد از زود برخیزند و از مسجد بیرون آیند و بزرگوار من  
چون این سرگروه را از مسجد بیرون آرد این ذکر و طاعت بماند من گویم که  
من خیل خود را بر دم شما خیل فرمایند کمال مخلص او میدانی درویشان نیکو  
باشند و پوسته ذکر ذکر حق باشند تا خردی نبود از مسجد بیرون مروید  
که مسجد خانه تقیاست و بر سر کاران المشیخید پیش کل نقی آنجا که فرود  
باشد چنانکه کرد **اورده اند** که در عهد خلافت عمر جوانی بود نماز مسجد آمد  
و چون سلام باز دادند و در حال برخاستی و برقی باز تا عین کرد و روز  
سلام نماز بداد و برخاست عمر بروی زد گفت چرا ادب نگاه نمیداری و  
بتقیب شوق نمیشوی جوان چشم بر آب کرد و گفت ای پسر خطاب بکن  
پشکستان مزن بر پیکارگان بجای تو جانی که حال پیکارگان چه بود تو  
جانی که بی توانی و بی برکان چه گونه بر میزند **پت** ترا شومش و بر میزند  
جانی که بر ما چه شب میروند **عمر** گفت ای جوان غدا از حال خود خبر ده گفت در  
ویشی ما با آنجا رسیده که من و عیال هر دو یک پیرهن داریم اگر وی میگوید  
من برهنه می نامم و اگر من می پوشم وی برهنه می نامد هر زور ما با دامن پیرهن

در پوشم و بیایم و نماز گذارم زود بروم تا وی پوشد و نماز بگذارد  
جانی از صحابه که حاضر بودند گریان شدند و در بیت المال رفت و  
هشتاد و دو تیره بیرون آورد و گفت بیکم در خرج عیال خود صرف کن  
جوان در مساجد و بخانه آورد و قصبه با عیالش بکنت عیالش بکنت  
ای بی همت را از خود با عیال کنی و سر خود آشکارا کردی درویشی را عیال  
دنيا و قتی بفرست حق که اگر این مال را باز ندی مگر و با تو نباشم من  
محت دنیا از آن اختیار کرده ام تا از سعادت غیبی باز نمانم جوان بیست  
و در نماز داد چون شب درآمد عیالش برخواست و رفتی چند نماز بگذارد  
و جوان را آواز داد که برخیز و طهارت کن مرد برخاست و طهارت کرد زن  
گفت ای مرد با درویشی خود ما را خوش بود تا با کنون کسی از حال آگاه  
نبود اکنون چون آشکارا شدن پیش این زندگان دنیا بی توام از حق  
دری توام تا روح من بقی کند تو موافقت میکنی گفت می کنم هر دو مسجد نما  
و جان بحق نسیم کردند **فصل** در وی من السی صلی الله علیه  
**وآلِهِ قَالَ تَلَا فَرَأَى مِنْ أَوَّلِهِمْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ فَعَفَا عَنْهُمْ أَجْرِي**  
**الَّذِينَ يُسَلِّطُ لَهُمُ الشُّعُورَ يُنْفِئُ بِهِمُ الْمَكَاةَ يَمْوِتُ أَحَدُهُمْ**

**وَحَاجَّتُهُ فِي صَدْرِهِ لَا يَسْتَطِيعُ بِهَا قَضَاءُ صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ**  
خواجه فرمود که می دانم ملائک کسی که در شیت رود که باشد گفتند خدا و رسول  
شش بهتر اند گفت درویشان مبارک که شرفی مسلمان به عیال ایشان آید  
باشد و بلا از خلق بکالت ایشان دفع گردد یکی را از ایشان آرزوی در  
دل آید از دنیا برود و بدان آرزو نرسیده ایشان آید که بحقیقت  
یقین بود دنیا و حتی نزدیک او نیست باشد نشنیده که خواجه گویند و حقان  
شاه مرد از آخر میداد از آنجی بروی خواست رفت و خبر شهادتش ببرد  
و گفت کیف **إذا صبرتك** صبر تو در آن وقت چگونه باشد گفت یا رسول  
لین هذانین عواطفین الضیرین **هو** من **هو** لکن الشکر ان صبر نیست  
بلکه آن مقام شکرست یعنی آن بلایا و عشا را دولتی میدام که شکر آن بر  
واجبت پس آن درویشان که بعد از وی بلا و محنت را نعمت و دولت  
میدانستند و میکنند یا نعمت مراد دولت است اقتدا بدو کرده بودند  
**اورده اند** که ابراهیم ادم مدتی در بصره بود و بر آرزوی فرما بود  
آن قسم نداشت که فرما بخرد روزی غلین از پای بیرون کرد و تبر و یک  
خرافه و شش برد و گفت بیکم این غلین و خرما می چندیم ده تمار نگاه کرد

غلین که نه بود بپنداشت ابراهیم غلین بر گرفت و روان شد یکی آن حال  
را مشاهده کرد و تمار را گفت تمار میکر شناختی آن ابراهیم ادم بود را به زمانه  
و عابد یگان تمار پیشمان شد طبعی فرما بر گرفت و در غیب روان شد وی که  
سیت وی گفت ای ابراهیم تو قف کن تا فرما خری ابراهیم روی باز پس  
کرد که من دن را بخردم و ششم زنهار تا مر فقیر را که اخوانی و هر که را فقیر  
فقیر دیگرست و که دیگر فقیر است که ترک دنیا کرده است یکی از بزرگان  
گوید قتی در ویشی بخا تقای آمد و از من جلو خواست و پرس آن حال پو  
شد فراموش کردم شباهت رسول را صد در خواب دیدم با سید و نیزه  
پیغمبر مسل و هر یکی طبعی بردست بر سیدم که یکمیز و یکمیزند نزدیک آن  
در ویش که جلو خواست است گفت از خواب چهستم در حال جلو اگر دم  
و پیش هر ویش بردم در ویش سر برانو نهاده بود سر برداشت و گفت  
هرگاه در ویشی را آرزوی در دل آید سید و نیزه پیغمبر مسل یکا آید  
شیخ ساده این گفت و قدم از خاقاه بیرون نهاد در ویش جندان قدح شیر  
مجت نوشیده بود که جلوایش میل نموده بود دوستان وی از جگر برید  
خود جندان لذت یابند که از هزار مرغ بریان حاصل نشود **باب**

غلین



مردان ریش میل بستی کنند خود بینی خوشتر بستی کنند  
هر چه بشی که در خوابات آیند خنجر زنی کند و مستی نکند  
کیست که از شریت بخت دوست نیست کیست که در زیر اشغال جلالت  
بست نیست و در گوشه او را صد هزار جانها زو قتل و شمشیر  
کوه که در و شورش سودای نیست کوه دل که در و غایت غایت ترک سرو دل کوی  
جانی نای که گفته روی عالم آرای نیست بلاد و بخت در باید چنانکه ملک در ملک  
ما چینی باید که بجز حق تعالی نکر دولی باید که بجز حق مستول نشود ما هر کار و آن  
اراسته که از شر قهر دمی آید بروی کشا و ولی خدا آن استقبال میکند و  
می گوید **ربانی** که قصد ملک من شغای دل است متصور من از جهان رضا  
یابند بگویم چه بوی دل است **تاما** تو جهان زید که رای دل است **اورده اند**  
هو که پادشاه را و بود و غایت جمال و کمال هر که نظر بر رخسار وی افتا  
بهر دل عاشق زار وی شدی و نمی کند عشق او در حلقی سوخته افتاد و در پیش  
سوخته و در مان کار و جازه حال خود آن دید که در موضع کباب پادشاه را و تیرا  
نمانی از جنت برف تو و خاک بر کرده بود و خود را در زیر آن خاک پنهان  
کرد و سینه را در جفت ساخت پادشاه را و بر تر انداختن آمد تیر او که کرد

بر سینه

بر سینه عاشق چاره اندا وازی از در ویش بر آمد پادشاه را و بخیل آنجا  
دوید آن حال را مشاهده کرد و یکدست و کنت ای در ویش هر کردی گفت  
تا از لفظ تو بشنوم که این هر کردی **بست** گفت از آن این کار کم برترین  
تا تو کم بوی بر کردی چنین تیر از دست تو چون آید برون کوه بر از سینه من بوی خون  
هر جاز دست تو آید خوش بود که هر چه در بای برانش بود کاشکی من صاحب صوحا می  
تا بعد بر تو افتا نیست چون بکنت این را از خوش خوش جان کران بخیرید و پادشاه را و  
از برای عشق مجازی مرد جان فدا میکند تا سخن نشود آنجا که عشق حقیقی بود عجیب  
اگر جان فدا کند **ربانی** تا در دین عشق بی بر نشود در محبت معشوق مطهر نشود  
عشق طلب کی بود هر خواهی آری خواهی ولی میسر نشود **اورده اند** که روزی قیام  
جامعت خاندان را که در دنیا بر تیغ کفار شمشیر شد با شد بر پشت فرمایند ایشان  
جانی را بینه در جنت نشسته که پیش گویند خداوند ما فرزند آنیم کردیم و زنا باز  
پادشاه از برای رضای تو بل کردیم اینها کیستند که پیش زنا بیهوش رسید  
خطاب غمت در رسد که ایشان در ویشان امت محمد اند گویند الهی این قضیلت بجز  
یافتد گوید شما بجز کبار تیغ کفار شهادت باقیمه و ایشان در روزی صدار  
بسیخ اشتیاق ما کشته میشدند شهادت شما دیگر بود و شهادت ایشان

بسیخ اشتیاق ما کشته میشدند شهادت شما دیگر بود و شهادت ایشان

در ویشان نواختن فصل اویند بر شمشیر کان نصف اویند ایشان چون  
لیس افلاس در پوشند و یکم تسلیم از دست اخلاص در اویند اختصاص بوشند  
و یکین لیکن بر سر کبری قدر برید آید لا محرم خیات نصف ازل بسوزان قیل  
لم یزل این کسوت بر قد و بالای ایشان دوخته است زینهار ما بدان جانده کمن  
و خرقه زندگستری بدان جانها قیل و دلهای شکسته بگر خزانده شامیت  
گفته بخت در وی بود و بیت نسا و این نداده اند که **انا علی المکره قلوب**  
بازرگانان که در راه بودند آنچه قدر بود در جامهای در پدیدمان کشته تا در وین  
دست زحمت خوش از آن دور دارند **بست** دین زور ویشان طلب زبر که شامانرا  
رسم یکجای در جای ویران و دشمن **بست** مان ای در ویش تو مسافری نیست  
کو بر جنت ما را از خانه بزم که باید بر و از آنجا منزل قیامت اگر محافظت  
این امانت نیکوکی چون بر منزل رسی نزل می فرست **بست** که کن عفو و عفو  
معمول از جنت می فرست و بعد صدقت رسام و سلامت کم زری خوش جا  
نی که فاصد مقصود رسید نسیم وصال از بهشت اقبال و زید طغرای عزت  
بر شهر دولت کشیده روزگار فراق بر آمد و معشوق عاشق را بسلام  
و این نداده و او که عز علی فایض المخلون من علی ای و سنان

نجان

رنجمن رسید و شوار بود بر من آنچه بشمارم از روز نشاءم اگر برای خواهی  
اینگ نیست و اگر باغ خواهی ایک فردوس اعلی اگر گزینک خواهی ایک حوران  
و اگر قراش خواهی ایک فلان اگر خازن خواهی ایک رضوان اگر جای نشین  
باید ایک سریر اگر جامه خواهی ایک حریر اگر قضیان خواهی ایک حور و اگر جامه  
خواهی ایک شراب طهور و اگر ساقی خواهی ایک ملک غفور **بست**  
باید موهب باست **بست** که کجای با خواهی ایک مری طهور  
در کجای خواهی ایک سر زحمت و بار و جفت خواهی ایک لطیف طهر  
نزدیک کشته شادای فزونی کشته غم و ملا و محنت و اندوه کشته دو  
در روضه و سال بفرمان ذوالجلال داده و یکشید با جان خوش نبود  
حوران گرفت بر کف خود جامه مار **بست** من نداده بلب خود با و طهور  
فی واسطه نادر خداوند **بست** ساقی من شراب خورای بنده صبور  
غیر اگر در ویش بهتر بودی خواه گویند و فر عا لیل ندای الفیضی صام  
در ندای اللغه الحی نسکیت و انشی نسکیت و احشرفی فی شرفه الشان  
و در زمان خود فاشی **اورده اند** که خواج از سفر باز آمدی اول پیش نهاد  
شدی و تنص احوال او کردی روزی از سفری باز آمد بر من عاوت خود بجا

نجان



فاطمه سلام گفت جواب سلام باز داد و برخواست چون خواهر نزدیک آمد  
و سخن گفت فاطمه از حال بخت و گریان گفت ای صبر و پند عالم معذورم  
و اگر که اگر کسی چشم بر من نهاده بود ترا باین شایم و پنداشتم که می شایست که  
در نظم و توکل تو نصیحتی داشت از آن بود و خواه کردان شد و گفت ای جان من  
بشکم گرسنه پر خود نگاه کن و پیران از شکم برداشت فاطمه نگاه کرد و شکم پر  
و بدبختی افتاد و بگریست گفت ای فاطمه صبر کن در ویشی دنیا و بختی  
باشی تا اگر گرسنه زخم و گرسنه صبر روز قیامت میان در بینم من مرد آن  
کار را شایست کم و نو ترا تا حق تعالی چه را با بخت در دنیا و پندار که  
ایشان دنیا را استند و بدیشان می دادند **و او** که می گفت که اگر کسی  
بود یکی گفت عجب میگفتن ازین دنیا که در دست و بگریخت و نزدیک شایست  
ایرالمین گفت غمی بنده که ما دنیا بنجام و پندید دست دراز کرد  
و مستی بیک برگرفت در دست وی گوهر داشت گفت این چیست گفتند از  
نگوین جواهر ما گفت اگر خواستی چنین بودی از دست تو بگریخت و دست  
بر شد تا بدانی که در ویشی ایشان اختیار کرد و بودند پس اگر در ویش  
بود بدای ممکن تا دستگیر در ویشان و در طاعت کان کی گفتم است

جانی اولیا و او که منطقه ولای او بر میان جان بسته بودند پیش  
وی شدند شبلی روی بدیشان کرد گفت شما گریه کنید گفتند ما احیا  
و اصدقا و توبیلی استخوان و فادرا سنگ بدیشان انداخت آن جا رفت  
که قرار ایشان بدو بود فرار از وی واجب دیدند جلد بر میدهند شبلی  
و او که دروغ گفتید اگر دعوتان در محبت حق صادق است چرا از بدلاء  
میگریزید درین راه مرد جان باز سر انداز باید که از هر تر و دانی نیست بلا  
کشیدن و بر بخت صبر کرد **و او** بی درک بخت جا و دانی نرسی  
نامرد به عالم معانی نرسی **و او** تا به خلیل اندر آتش نروزی  
خون خضر بآب زند کانی نرسی **و او** سخن این بسیار است خلاصه آن  
آنکه بزرگی را پرسیدند که چگونه بختت توان رسید گفت بطریقت  
علی مرتضی که واضع طریقت است هر که را از شایخ در طریقت و دانی رسید  
از وی رسید و فرزندان وی بایزید آنچه رسید یافت از امام اعظم جعفر  
صادق علیه السلام یافت بشر جانی از وی بر جعفر علیه السلام حضرت موسی کاظم  
در بغداد میگشت بر سر ای بن رسید او از رود و سر و شنید که از آنجا  
پرونی آمد کتیرگی پرون آمد امام پرسید که صاحب این سرای بنده است

عبدالله بن محمد  
محمد بن جعفر

باز از او گریه گفت آزاد امام گفت راست گفتی تا اگر که با بوی بد خدای  
خود بر سبب خبر بر سر رسید پای برین از سرای پرون و بد و در عقب  
سوی علی السلام میدوید تا بوی رسید و بر دست وی توبه کرد و بگریست  
وی گریه تا یافت آنچه یافت و معروف گری را با هر و بدتر حال بود و بر  
دران وقت که گوهر پیش ترسای محلی فرستادند معلم گفت اعتقاد کن که  
خدای بد است گفت نه خدایکی است معلم و بر این معروف از پیش وی  
بگریخت و خدمت جگر گوشه مصطفی علی بن ابی طالب علیه السلام شد و بر  
او مسلمان شد و دین و اعتقاد از وی فرا گرفت پس اگر توحیدی گفت  
ری بطریقت اهل بیت دو نفر موسی خلاف تربیت گمن اگر خلاف  
گنی بخت نرسی و خود ظلم کرد و مای و فردای قیامت پشیمان شوی  
چنانکه خواهی فرمود که الظلم نیکوتر از شهادت است و روز جاده ظلمی  
و در من چشم خدای نبای ترس از آن روزی که مظلوم دست بر تو زند  
اگر چه ظالم را دنیا جان مغرور و گزند است که از خدای تبرسد  
و نه از عذاب ای اندیش **و او** ای کشند بر کند زانکه ترس  
زانروز که گناهت کند باه ترس **و او** توبه و پشیمانی هر چه شد

سماعی که کن کشد سماع شیطانست و آن آواز را و دوسر و و بانگ مطرب  
برنگان این زمین سماع دوری کرد **و او** **و او** مارا بجز از خود تمیزی دیگرست  
وین مصر خوارا غسز نری دیگرست **و او** جرجش و بافتن و نقره زدن  
بازی باشد سماع حبس نری دیگرست **و او** سماعی که دل کشد و گری و فرات  
سماعی که جان کشد سماع خداوند رحیم و رحمانت سماع خطاب رحمان سماع  
بهشت و درخت و کرامات کشد هر که خود را از سماع شیطان که او  
زده و دوسر و و بانگ مطرب است منزه داشت باشد چون بدر مرکب  
رسد با شاه عالم فرست مکان را فرماید و یزد و پیش بنده صفت  
بر کشید و بن فضل پیشام ایستاد و می رسانید و بگوید الله تعالی میفرماید که  
کن حنت بسیار است با و شامت آمرزگار است اگر غصبات فرود است  
خداوند رحیم و رحمانت خوشا گمانی که ترا با ایشان چنین لطف و عافیت  
**و او** عمر از نظر تو جا و بدانی کرد و عیال لطف تو شادمانی کرد  
که با و بد و زخ برد از گوی تو بمانی **و او** آتش جهاب زندگانی کرد  
و چون جان او را بسید آرد جان از سینه که محل معرفت برتر نیاید  
خطاب عزت در رسد که این جا از اسلام ما کشد و سماع لطف امیرون



اَرَدْتُمْ قَوْلَ اللَّهِ بِآيَاتِهِ النَّفْسَ الْمُطِيعَةَ اَرْجِعْنِي اِلَى رَبِّكَ زَا  
مُضِيَّةً جَانِ مَوْسَى جَوْنِ سَمَاعٍ لَطْفٌ قِي شَوْجَانُكَ مَرِغَ اَزْ قَفْصِ بَرُون  
بردار قفس قالب برون آید و چون کاشش تمام شود فرزندان و خوشان  
از کرد و دی در آید و غر و بلا بر آید و پادشاه عالم گوید ای فرزند کلان دست  
فرزند تیم و فرود آید و بگوید اگر وی برقت من ولی و ناصر و یار تمام  
سازگار تمام بکن اولیاء کُنْ فِی الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِی الْآخِرَةِ  
الکون بگوید و جرع و فرج بکنید حضرت ما را از خود میاراید ان عزیزان  
زینار در وقت مصیبت جرع و فرج بکنید که جرع و فرج آمدنی را در و نتوان کرد  
در وقتی را باز نتوان داشت و خدا قسم که در و فرشتگان بپسندند **داود**  
که در وقتی که فرزندان و خوشان جرع کنند ملک الموت گوید ای پادگان از  
عاقبت کار غافلید خروش از که بکنید و فریاد و آواز بکنید که این جرع  
از یک کیست این شب از دست کیست نه از ذاق او چیزی نقصان پذیر  
و نه از غری نقصانی گرفت نه آمدن من با ایستاد این و رای رای نیست  
نه جفای جان او بی اهرضا است تا یکی از شما بر پایت آمدن شما بر جایت  
تا از شما تمام و نشانت مرا بقیض جان فرماست ملک الموت هر روز پنج

عالمی است  
الکون

خدا طاهر می آید از هر که دست داشته و هر که او را بدی خود از جرم خاک رانی  
و کسی که بنده ام مثل او را پیشانی و منتهی او و این حرکت که بنده ام کی که بخواهد  
و ساحت و حیات و حیات و شجاعت و نورانیت بپای رسول آمده باشد و بر تاج  
بی عباد که هرگز از آنحضرت صحرایی نمی آید که گشته باشد و از عباد الله است  
که حضرت رسول ص و بود که مردم و مودت من حضرت حق بود و من مردم و مودت علی بن ابی  
طالب بودم و امر خودی مرا حق علی بن ابی طالب بودم و امر خودی مرا حق علی بن ابی طالب  
و هیچ خلعتی از خدای تعالی بر من نازل نشد و این خلعتی که بر من نازل شد و این خلعتی که  
کل عباد را هم از این مجلس مودت که ابوسبیان را بعد از منست که در میان مردان قدرتی هر  
بیزد و کسی از شما ان بوی اخلاص و کرمی و از یمنی به حال و شکل بود روزی که من  
و کنت در خواب دیدم از تو ای رسول الله آنحضرت فرمود که گوشت لاله و خنجر از من که گوشت  
ترین عربت از روزی که حال حیدم بخوابم که نکاح تو اش در آوردم آنحضرت فرمود که تو را  
دویم که بسم سواد بر او عید ارم که بکشیش تو باش و نموده چنین بخوابم که بسم  
سابق اسمان کارزار یکدم درین شان با کافران محاربه فرمود که چنین کن این  
رسول که بگوید این اگر آن در خواستی بکنی که می آید آنحضرت از این امر قبول نمود و چنین  
خبر کردم آنحضرت بجهت بود که هرگز سوال هیچ سبیل از کوفه بی نیایی قبول فرمود

و در شجاعت آنحضرت مودت از امیر المومنین علی که در روز بدر با هم پیکر حضرت  
بردم و در آنجا بکار برد و دشمنان را میکشید و در جنگی از او و در آنجا شجاعت بر نمود  
و هم از آنحضرت بود فرمود که کسی در مدینه غوغای بر آید و همه مردان مدینه بپایان  
آشوبی در میان طایف افتاد و ما نیز به اعزاز روی آوریم و آنحضرت را دیدیم بر آب  
ای طایفه اعتدالی نشسته و خمیری بر سر در دست دارد و پسلی می آید و بگوید  
میکنم حج بگردم نه ما کن و همیشه و مردم را دل میداد و رعایت رعایت  
آنحضرت هم روایت میکند آن عمر که معلوم شد شادی و غمگی از روی بیاد آنحضرت  
چهره گاه شادی پس گویا هر چه در روی بیاوریش غایت و بخشش بر دو دو زبان  
چون چشم که از ترش تر کشته کاهی بیاوریش کاهی خمر چون از غم و کسب و کلاه  
که که چون آنحضرت شادمانی رنگ بیاوریش چون شادمانی چادر بر انداختی و چون  
فرمودی رنگ بیاوریش بفرستی و سرخ بر آیدی و اگر بفرستی بفرستی و اگر بفرستی بفرستی  
چیزی را دوست داشتی فرمود **الحمد لله الذي بيته الصالحون و دورهم الى اخير**  
روایت کرده است که از صاحبی که اگر سر در حضرت آنحضرت بیاید و کسی او را  
کردی و پرسیدی که اگر غایب شوی بفرستی عایشی کردی و اگر فرمودی بفرستی  
بفرستی و بفرستی و اگر بفرستی بفرستی و اگر بفرستی بفرستی و اگر بفرستی بفرستی

و در حق سابق خرامان مصوم نیست از صادق **ع** که این آیه در حق  
و فرشتگان است عالم درین آیه است که امام را نشاخته باشد و مقصد آنکه نشا  
باشد و سابق خود است و گفته اند که هر که عابد با عبادت پس منی آنحضرت  
او زینا الکتاب **الدين** اصطفاين عبادنا جين باشد که ما کن ب  
براث بکسانی دادیم که ایشان را از زندگان برگزیدیم از آن زندگان که از ایشان  
بعضی عالم تر پس بود و بعضی مقصد و بعضی سابق باطلات و سابق باطلات  
برگزیدیم و بعضی و کتاب خاص گردانیدیم و این سابق کیست بقول رسول  
و شاعران و شریزان امیر محمد عثمان علی بن ابی طالب علیه السلام ع  
گفت امیر المؤمنین یکیش از برای من بسم الله تعالی و از اول شب تا بانه  
و از عباد عیسی و عباد مسعود و دانست که ما و این کلمات که حق است  
فرموده که فلان لو کان البحر یلک لیکلمات ربی و در آیه و لو ان ما فی  
الارض من سبحه اقله و البحر یلک لیکلمات ربی است بفرمایند که اگر در جهان  
روی زمین تمام باشد و صفت و در یاد و کلمات خدا بر او پسند منی نقصان  
نرشد نکرد **ع** آمده است که خواجده صفرمود که خلق الله من  
نور و جبر علی بن ابی طالب سبعین الف ملک یستغفرون له

نورانی











عجی اگر روی بجزرت خداوند آری و یک کلمه تو جید بر زبان آری گفت و بنیشت  
و اولت بقی که امت کند بر ساقی تفکر کرد آن تفکر دلش را از هوا مضی کرد و بنیشت  
و بنیشت از برای قبول حق یعنی و از نیجاست که خواج فرمود که تفکر سعادتی برین  
سبعین نیست بر سر بر آورد و کلمه شهادت بر زبان راند موسی را خطاب آمد که بر  
لبوی کنجی در زیر آستانه نیت نهاده است برادر موسی بگفت بر ران برمود تا نزد  
مبین را بجا دیدند پس شد بر گفت ای موسی هنوز که خدمت بر میان نیستی  
مرا خلعت میزستند در رخ ضایع کرده ام شوق و برادر طرب آورد و روی به  
بازار نهاد و کلمه تو جید بر زبان میراند خبر بفردون رسید خبر نمود تا یکی بزرگ  
بیاوردند و آب دروی کردند تا در جوش آمد و بر رانیا و رد گفت برگرد از  
دین موسی و اگر نه فرمایم تا دین و یکت اندازند گفت ای فردون تی که ترا دو  
یست سال خدمت کرده باشد و برستید بازین نیز نزد هر چه خواهی بکن که از  
برای دو ستم از سر جان و همچنان بر خواهم چه جای سر کشی باشد خواستند  
تا برادر و یک اندازند بر جیل و برادر را رود و پیش موسی بر دست  
شراب شوق بود و نغمه نبرد که فرعون و شیطانی برستید خداوند که جسم و روحان  
برستید گفتند فاعول که بکالت کنند گفت غلط کرده اید مرد علالت ایان  
باش

ست اندازد و در ویش را که فرموده است صوفی و الیایان نصفان  
خفت بر وصف شکر ایمان را و وقت کرده اند یک نیر او صبر  
و یک نیر شکر صبر را مقدم داشت بر شکر و گفته اند در تقدم صبر شکر  
و دلیل تفصیل صبر است و گفته اند به پنج وجه صبر را تفصیل است شکر  
بشکر عبادت شاکر برای حفظ و بهر نفس خود است تا نیت  
بشکر را صید کند و نیت قابل را بقید و عبادت صابر برای نیت پرورد  
و کار است و رضا جوی ملک قمار دوم آنکه بر وقت شاکر و دیوان  
مولا است که شکر التعم واجب و صابر را دیوان است نزد مولا هم آنکه با  
شاکر را زیادتی نیت دنیا و عذر داده است که لیس شکر کنم  
کار بلیکم و صابر را نزد صاحب در حق چهارم آنکه شاکر را عبادت نیت  
و صابر را عبادت بر حضرت احدیت بجم آنکه اکثر انبیاء و اولیا از نیت  
و راحت و نیاز روی بگردانند و محنت و نصبت را بجان خریداری  
کردند و بلا و محنت از بهر دوستان است نه بپنی که در لایا و محنت باطلیل  
و جیب است رسیدن طیل است روزی در اسمعیل نگاه کرد که از شکار باز  
آمد و با قادی چون سره خوامان و خدی چون ماه تابان رخساری چون

ایمان نصفان  
نصف صبر شکر  
در تفصیل صبر  
توضیح حال اولیایان  
در شکر

در جان رنگین گفتاری چون جان شیرین ابراهیم را بعد از نوبت  
حجت باوید آمد محنت گفت من بتر و محنت بی ایم **و** بهم فکر ابراهیم  
هر لحظه بر برادر عالم و **و** با هر که بیایم نرانی کند با هر که بیایم و صابر  
آن شب ابراهیم در خواب دید که امر حق است که اسماعیل را قربان کن و رو  
آمد انارش بگوید که امر است از رحمان یا و سگ شیطانی آنروز در راه و  
تروین نام نهاد و چون و بگوشد در خواب دید به است که حق است آن  
شب را شب بود و خواند ابراهیم غلب بر مان جبار طیل ماه اسماعیل را چو را  
گفت این فرزند و بلند را بجا نیکو در پیش و سر جاکش شاکر کن که و بر  
بزرگ دوستی برم با هر جا باشی در پوشید و سرش شاکر کن و و بر  
بر گرفت و بوسه داد و گفت دلمی آید که تو از خود جدا کنم **و** **و**  
ای بر دل من نیت بخور و در **و** درم از برین دلش را در و کرد که من از دین خود  
من پیش تو بر نور تمام و **و** غلب گفت ای با جگر و کرس من ده که نیت  
زیارت دوست بر روی کار و کرس چو یکتی گفت باشد که گو سغدی بیا  
ایلیس بر پیش خبر یافت گفت وقت آنست که مری سازم و فاندان  
قلت بر اندام پیش با هر آه و گفت میدانی ابراهیم اسماعیل را بجا بر

با دروی طغی کرد از دنیا پرور و زود تا یلای مبتلا که قار نشو و مردی را  
دیدند در شام یک نیمه روی وی سیاه شده و بر از آن پرسیدند گفت  
در طعن بسیار که کردم شی در خواب دیدم که شخصی پیش من آمد و گفت  
تو که در حق علی طعن میکنی طایفه بر روی من از آسمان شد چنین که بی بی  
حق تعالی را بر ابراهیم را و اسماعیل با فرمود که مرا خانه بنا کنند از سنگ بود ای شی  
و تی زرع از یک جانب اوسیا بان بی نهایت و از دیگر جانب دریای غا  
و نظاره کنی تا عشق بازی عاشقان بپسند که آن سنگهای متناهیست  
مشتی سنگ بنزار فرسنگ بر هم نهاده و صد سزار اعرای جلف بر راه  
نشت و آتش عشق شاق بر روز زیادت تر و نیز ابو القاسم بشر بن محمد  
با سر کوبید که مردی که بل دیدم در طواف روی زرد شده و رنج کفر بر روی  
مر ابر رسید که از خانه تو تا اینجا چند است گفتم دو ماه راه نس گفتم تو پیش  
خانه باشی هر سال زیارت آبی کنم از خانه تو تا اینجا چند است گفتم پنج ساله  
راه زمی طاعت نیکو و محبت صادق بخندید و این پستان گفت  
ز دین صوفی کان شقت یاک الله **و** حال من در دین محبت و است  
لا یستغفک بعد من زیارت **و** ان المحبت من یجودا **و** **و** **و**  
بر که نند در تو کام را کی نکره بر سر انعام اقله اگر ساخته اند انسان سنگ کاش  
نقش کن نام تو بر جان من **و** محمد در و بر آن **و** مردی که کعبه رو و اول اهرام با هر  
اهرام حبت آنکه غلبی پیارد عماره خواجی از سر بنید لباس رعای و بکتر از

ایمان نصفان  
نصف صبر شکر  
در تفصیل صبر  
توضیح حال اولیایان  
در شکر



که هر که در سایه چتر او آید از همه عالم بر سر آید هر که در رمضان خلعت سعادت  
توبه نیافت در کدام ماه خواهد یافت هر که در این ماه مبارک نیامزد زینت  
و عنوان ازادی نداشتد در کدامین ماه خواهد نمود ماه رمضان را دو مرتبه است  
رمضان حرمت قرآن دو عظمت است محبت از شیطان و عصمتی از ترکان دنیا  
بزرگتر نیکو کند و در پای و درخیزد و غنیمت فتح الحیات و فیما فی الحیات  
در پای بهشت بکشد و دلها را راحت دیند و بر برگ است برگه نور و برگ  
سحر و دود به است یکی آنکه خواب را بدو بعبادت گیرند و خاموشی را به هیچ  
دو فرضه است یکی بنزد یک افطار و یکی بنزد یک ملک الجار دیگر فرمود  
و محمد بن کج چانه کند تا به بهشت نوا و نواز وید و گفت هر که را حاجتی ظاهر  
یا سلطان ظاهر یا عاری حاجس باز خوازد از هیچ و وی چ کند و ببرد و خوا چه  
ببرد و خواه ترسا و هر که چ کند با شتر العیش از انش و درخ این شود و تو مژ  
که یک رکعت نمازد که برابر است با هزار رکعت و یک صد مرتبه با هزار صد مرتبه  
و گفت هر که کسی که حاجیان برداردند نصف حسن از حسنات جزم در دیوان این  
بنویسند نیت یا رسول الله حسنات جزم جی باشد گفت یک حسن صد هزار حسن  
و هر روز و شب صد مرتبه نیت بخانه وی فرود آید و شصت از برای طواف  
کنندگان و جمل برای نماز کنندگان و بیت از برای کسی که در کعبه نظر کند نظر در کعبه  
عبادت نظر در روی علی عبادت و در بیت آمده که هر که در فضایل علی نگاه  
هر گناه که بچشم کرده باشد حق تعالی بیا مرزد هر که فضیلت و را انکار کرد

کردن آفتاب عرش بیغوش قفا فرو رفت جان عزیز بحق تسلیم کرد و بگویم  
مهر از بازو دهخدا کردم یا قوی بود نام نوح بن منصور بر روی نشسته و بر ابر  
کرشم و کنار کو بردم تا وصیت دیگرش بجای آورم آواز آمد که دست از وی  
بدار ندانسته که باد و ستان حق خواری نکند با فاضلیان درگاه او کتبی  
نمانند هزار جان شریف فدای خاک پای کسی که بر درگاه کبریا این شوق دارد  
هزار شادی بر روی درویشی که بارگاه جیروت چنین احتیام دارد مدعیان  
طلب این حدیث بسیارند و رنگ و بوی حادثان پیدا می شوند و ازین  
معنی خبر دارند می خوانند که بکلیف بر خود بینند نمیدانند که هر که بر خود بیند بر خود  
خندد **پیوسته** و کوی عشق جانان در میان کعبه و صف جمال روشن در میان کعبه  
نور کمال حسن در نظر نماید **پیوسته** شرح صفات تلاش در هر بیان  
سیرغ قاف شش از پنجه جان برآورد **پیوسته** رغبت کاشیانش در جسم و جان کعبه  
نجا حدیث و شش زنه از نامگوی **پیوسته** کان نقل در نیاید و اندر دان کعبه  
شکر از جوی که از دام کام و زار برکت **پیوسته** زانسان سید که سوی اندر بیان کعبه  
آنها که در حجت و جوی این حدیث بگفت و کوی قانع شده اند بر اسامی این  
هم نشان خون دریا خشک لبی باید بود **پیوسته** بر بخت اگر بر لب و ریا باشد

[illegible][illegible]











ایشان را سخت و با هیبت و هر یکی را گزینی از آتش در دست بود  
 و اهل دوزخ را عذاب سخت میکردند قوی را بهایکازی بید  
 و قوی را پشت پهلوان میکردند و قوی را چشمهای زکین  
 ایشان بیرون میکردند و عورتان را بعضی دیدم به بستان و می  
 آویخته بودند و بعضی باز با آنها از قلابها و ناکشیده بودند و  
 بعضی با غلهای آتش بر سر کردن نهاده بودند در وایت صحیح آمد  
 است که پیغمبر ص گفت روزی زیاده در جبریل علیه السلام لعل  
 دوزخ پرسیدم در جواب من گفت ای محمد بدان خدای که ترا آ  
 و درستی بخاطر نشاند که اگر آتش دوزخ ذره بر زمین افتد زمین  
 و هر چه در زمین باشد جمله بسوزد و اگر از آن آبی که برای دوزخ  
 آفرین شده است یک قطره بر زمین بیفتد طلعها و شراها را  
 شوند و اگر اجسامه دوزخیان یکی در میان آسمان و زمین بیاوی  
 اهل مشرق و مغرب همه از آن بوی کند ناخوش میروند  
 دوزخی بر مار و مودان آفرید از برای کافور و زشت طبعه

فلسفه

در خواب نمی شنیدم گفت ای علی برو و طهای طلب کن که این کو دکان از  
 در خواب نمی شنود امیر المؤمنین پیش عبدالرحمن هوف شد و از وی دنیا را  
 خواست عبدالرحمن در خانه شد و پیش از بر سر او آورد و گفت این حدیث  
 بستان و هر که بخواند مدد امیر المؤمنین کند از تو قبول کنم که من از رسول خدا  
 که الید علیا خیر من الید السفلی دست ز برین بهتر بود از دست ز برین  
 اما یکبار از زمین من و ده و این حدیث بشنو که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده  
 عشرة اصحاب و القیض ثمانية عشر جعفا حدیث را یکی ده عوض باشد و  
 قرض حسن را یکی هزاره عبدالرحمن یکبار از زبقرض با امیر المؤمنین داد و او را  
 یکمشت مقدار را دید بر کناره راه نشسته گفت ای مقدار درین ساعت چرا  
 اینجا نشسته گفت جهت خدایت که چهار روز است هیچ طعام نیافته ام  
 بستان این دنیا که تو اولیتری که تو چهار روز است طعام نیافته و ما سه روز  
 وقت نماز شام روی میخیزد و یا رسول الله نماز کن از دوزخ اجرت با علی است  
 نماز شام امیر المؤمنین گفت غزاة و کرامت با باشد و از پیش رسول  
 ظاهر را بشارت داد و خواجده و غلب علی بحیره ظاهر را بشارت داد و روی بر خاک  
 نهاد گفت خداوند آن محمد که بر ما طهای فرست هنوز در سجده بود و  
 بوی طعام بوی رسید سر برداشت کاشیده بر زک بر از طعام بوی خوشتر  
 بوی مشک از پیش مصطفی و مرض نهاد شاه مردان گفت آئی ملک هکذا از  
 نماز این طعام گفت من عذرا که از خداست خدای روزی و دهان از آن نماز

حدیث

سابقه  
 عظمی صحت شکر خدای را که مرا فرزندی داد چون مریم که هرگاه زکریا نزد وی  
 شده طعامی نمی آئی الله هکذا و می بین عذرا که از خداست خدای روزی و دهان از آن نماز  
 نیشانه پیغمبر ص است و بر آن طعام و بر آن طعام و بر آن طعام و بر آن طعام و بر آن طعام  
 امیر المؤمنین گفت و بر آن طعام و بر آن طعام و بر آن طعام و بر آن طعام و بر آن طعام  
 یافت که ما از طعام نیست پیغمبر ص آمد تا ما شاکر کند پس دیگر روز مصطفی  
 رضی الله علیه و آله و سلم در مسجد بود و ندی بیاورد امیر المؤمنین را و او را  
 بوی دوزخ و نیشانه امیر المؤمنین پیش رسول آورد و رسول گفت هیچ  
 نشی که آن اعراب که بود خدا و رسول عالمند رسول گفت آن اعراب جز برای  
 این وقت نمی آید که بخواهند برده باشند و حق تعالی از برای آن یکبار که بخواهد  
 می تراست چهار جزو از خیر و ثواب و دو از این در دنیا و یکی که در آید یکی آن  
 سه و یکی آن یک و پست و دو جزو آخرت سابقه است آنچه هیچ چشمی ندان  
 باشد و هیچ کوشش نشنیده از المؤمنین آن زکریا و زن که در مسجد و نیشانه  
 لی الله کل الذین یفعلون انما لعل فی سبیل الله کل حبه سبع  
 ایل علی سبیل یافیه حبه مثلش تا بجای بود که از چهار کتاب توفی  
 و جان بود که آورده اند که هرگز کتاب را آورده اندی شنید و خواب  
 در خاست و پیش علامه گفت او از من نمی شنیدی که شنیدم اما  
 بهر چه تو پیش جان بود که گفت والله لو لم یطبت الا فالتم السبعة عی  
 الله لعلها علی ان احیی الله فی عیة اسلمها علی سبعه تا نعلنه و آن

سابقه  
 و السلام عذری و مؤمن من و رقی فی قمر جلد از عبادش تا بجای بود که شبا  
 در آن وقت نماز گذاردی بر و ن از برای و نواظری که بقیعت فاسو  
 تا بجای که بقیعت یا حقیقت و طریقت یا ذرق حق و آن از حقیقت  
 که بود است و بر سر و نیشانه که در حاکم شدی موی افاضاتش بجا بر آمد و از  
 حضرت وی بود قوت وی خاکی که در روز چهارم بر و ن برت خالد را دید که با  
 لشکری بجای برت آن ملعون را نظر بر امیر افتاد و آهین در دست داشت بر  
 آورد تا بر سر امیر زد و دست دراز کرد و عفو و از وی فرار داشت و در آن  
 که در قباب و ادما چون قلاده شد خالد بازگشت و پیش از بر رفت هر چند  
 نخواستند که بکشند نتوانستند آنرا را حاضر کردند که دستها را از او بریدند و بر او  
 نتوان کردند و از پیش امیر المؤمنین شدند و قرض و زاری کردند تا بداد انکشت از  
 یکوفت و تا باز داد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 و ساکنان جیروت از پادشاه می لایوت و زود استند از غایت اشتیاق  
 ایشان تا حق تعالی یکی از بصره علی تا ملک بدیدار وی تسلی یافتند  
 بر قتل سلوم است که هرگز که در مصیبت بر دین محبت او شست و شستن  
 تا فاجی بود که وی غیب میکرد و وی جبر میکرد و پست و چهار سال  
 محمل ظلم طمان کرد تا کار از حد گذشت و محبت بنیاد رسید و روزی رو  
 روضه مصطفی آورد و گفت یا بن العیم ان القوم استضعفونی و کاد و  
 ای سر ازین قوم تا تو شکایت میکنی مرا ضعیف شمرند حق

حدیث















بس اکنون که دستم شرح را برافت و دیده عقل کشتی و پای از قید دام محمد  
رسول پروان کیش و سرمدین و بنای دوان که دامکار شیطانت فرو سار  
و کار آفرین بر ساز تا فردای قیامت شتر سار و بی مهر نباشی  
ترا زاده و دل فرستاده اینجا که تا امروز ساری کار فردا  
اگر بپروان شوی ناگشته داری تو خواهی بود رسوای زمانه  
اما اگر طاعت آنت نیست که بجای دست از دنیا بگذاری طرف عقی عور  
تر داری مکومت بجای غایت بدان قدر که توانی مملکت را به خود  
گردانی هیچ روی التفات نمود که فردا دوستی تو بس لاجرم دوست  
کای ماه شت چهارده شش می خواند که والله انما اذاهوی کاه بروی  
یش سو کند بخورد و الضحی واللیل اذا سجدی روزی جز سیزده زنت بنام غرت  
از حضرت نبی و در مشرکان عرب و منافقان بی ادب بگفتند ان لب  
محمد و دج محمد و قطی از طاعت ایشان و لنگ شد بر کوهی رفت خیرلی آمد  
و این آیه آورد والضحی واللیل اذا سجدی ما و دعلک ربک وما قلنا کف  
گفت ای خیرلی مرا از اشتیاق تو طاعت با تو رسید گفت ای خواجه  
مشتیاق من بیشتر بود و لیکن من سبده مانور بودم و ما منتظر لی ایامی بودم

اگر مشرکان ترا غناک گردانند شادمان و قهرم باشی که پادشاه عادل از غایت  
مجت سو کند می خورد که تو دوست دینی و برکزی نبی و نازند باشی و می از تو منقطع  
نگردد و چون با خرت روی ترا بشت باز دنیا خواهد بود و واللاخرة خیر لك من الدنیا  
فردا جلد انبیا و رسل مقدم باشی و محمد زبر لوی تو باشد  
فردا که خلق را بهیجا جزا دهند عاجز شوند کس نبود عذر خواهشان  
که هست عاشقان را صد سترار هم ایزد روی خوب تر بخند کن ایشان  
این آیه می خواند که من تو ابراهیم را صدی علیه السلام حکایت کرد  
فنن تبعنی فانه سخی ومن عصانی فانك غفور رحیم و این را عیسی  
حکایت کرد و ان تعبد بهم فانهم عبادك فان تعقر لهم فانك انت  
الغزیر الحکیم دست برداشت و گفت رب اتق حق تم خیرلی را فرستاد  
و گفت من فردای قیامت رضای تو بچشم در امت تو این آیه آورد  
لوسی یعطیک منک فی نیتی رسول گفت لا ارضی فواجد من انبی فی النار  
یعنی من را رضی نشوم که یکی امت من در دوزخ باشد و در دوزخ باشد  
اهل کوفه را گفت که شما اهل عواقد میگویید که انید و اقرین آتی از قرآن این  
است که قل یا عباد الذین اسر فوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة

الله بگفت یا ابراهیم منین گفت یا اهل یشیم می گویم که امیدوار ترین بقی نیست  
که والسوف یعطیک منک فی نیتی زیرا که مراد باین شفاعت است  
و رسول هرگز راضی نباشد که یک تن از امت وی در دوزخ باشد و در حدیث  
مراج است که پادشاه عالم شب ترب و گرامت با رسول ص خطاب کرد  
که ای پستیده و برگزیده من از من چیزی خواهی گفت است گفت چنانچه هزار  
توبه کشیدم گفت دیگر چیزی خواهی گفت است گفت ای محمد چند خواهی است را  
گفت پادشاه عالم بخشند تو خواهند من و خواهم من است چند  
و چه در میان به کار آید برای خواهم هر که هست و هر چه هست ای محمد اگر چه  
را بخشم رحمت من برید آید از عت تو و قرب تو نزدیک ما به دنیا به اکنون  
نشی تو بخشیدم و دولت را توقف کردم تا فردای قیامت که نومی خواهی و من  
بی چشم ناخدا ترا عت تو و قرب تو نزدیک من ظاهر و عیان کرد در زبانی  
دنی که مراست که چون تو بشوای دارم که دارد آنکه ما داریم که بشوای غرض  
اقرینش خدا داریم چون شتر شفاعت او بگفت و از هر جا  
اگر چه هم به عالم تن به سارا باشد الذی یحبک عیفا فای حق تعالی  
نعمتیا بر رسول میسر از اجزای کارش تا استا کار خود بران قیاس کند خوش

مجموعه امام محمد باقر

و مرا گشت بر خیر خواستم فردا در مسجد کوفه دیدم گفت این مسجد را میثاقی  
کنتم مسجد کوفه است نماز گذاردم چون باز گریتم خود را و را در مسجد رسول دیدم  
بر رسول سلام کرد و صلوات داد من نیز سلام کردم و صلوات فرستادم و نماز  
گذاردم بعد از آن باز گریتم خود را و دیدم مناسک خج بگذارد چون باز گریتم  
بستم خود را در شام و موضع عبادت خود دیدم و دیگر سال نیز چنین کرد تا به خواست  
که از من جدا شود گفتم حق آنکس که ترا برین قمار کرده مرا خبر دهد که تو کیستی گفت  
محمد بن علی رضا بس چون این بگردن عبد الملک رسید بفرمود تا مرا خبر بدهند  
و در زندان کردند که ترقه بخریس تا پیش عبد الملک بروم بنوشتم عبد الملک  
توقف کرد که بگوی آنکس که ترا از شام و بکوفه و از مکه ببرد و باشام آورد  
تا از زندان خلاصی دهد علی فالحه گوید من ازین حال غناک شدم و را خبر فرم  
یک روز در زندان شدم خلقی را دیدم بر در زندان گفتم چه بود است گفتند آنرا که از  
مهم آوردند که ما قیدیدانند تا بر زمین فرو شد یا بر آسمان رفت گفتم ای  
پست رسول کشتی نجات اندر هر که با ایشان نیاید و به از بلای دنیا و عذاب  
عقی خلاص یابد آل النبی میرا انصاف الوری و لمن یوهم ان  
هم انفسهم و احوادث بخت و جویک الدنیا کله ال یا ایها المؤمنون انکم

امان











برآمد و امام حسن علیه السلام آنرا گرفت دست اعرابی داد و گفت کیش می کشید  
و ناگزیر آن می آمد بدین گفت که اعرابی گفته بود ما شما تمام شد اعرابی  
و از آنکه شهادت بکشید و من شکر یا ابراهیم بنی مکنش و ما و شما قراوان  
فرمود و بخت و راست گفت اعرابی که از رسول صکنه شده او را مانند و چنان بود  
لا یتوی من و فایوسا و من مکنش و لیس من طاب صلا کلامی  
روی عن النبي ص انه قال من صام  
یومامن رجب لم یصف الواصفون من اهل السماء ولا ارض ماله  
عند الله من الکرامه و من صام ثلثه ایام من رجب جعل الله فی قلبه  
خندقا طوله سیر سبعین عاما و من صام اربعه ایام من صام حقیق  
عدو من رجب مایا من الجنون و انجم و البرص و قنقه الدجال و من  
صام خمسة ایام من رجب غفر له ذنوبه خمسين عاما و من صام ستة  
ایام غفر له ذنوبه ستين عاما و من صام سبعة ایام من رجب  
انخلعت علیه سبعة ابواب جهنم و من صام ثمانية ایام غفر له ثمانية  
ابواب الجنة و یقال له اذ غلب من ای ابوابها شاء و من صام تسعة  
ایام من رجب اذ غلب علیه تسعة ابواب و من صام عشرة ایام من رجب

کتاب

برگرفت جایش از کفنی و آواز او با قنار عالم رسانیدی موسی عزرا نزل  
میان اهل طیفان و خصیان پروان آوردی و صاحب امرار مجلس طور  
و محرم را زبیطا نورکش کرد اندیدی و مقام بی مرم بر طارم حصارم سخا  
در جهان غنیمت زده ای در ریاض عصمت او بشکافانیدی راست که چون من  
نیازمند با حضرت بی نیاز از کتم در عهد و نزلت ایشان با من شرح دادی  
نصیب من چه فرمای خطاب عزت در رسید اول خوش داد که ما ایشان را از  
برای تو آفریدی ایم و ترا از برای خود مقصود چه کائنات نوی سر و جمل بود  
توی آدم تشریف یافت از آن بود که صدف و عصمت تو بود و شکوفه ثمره  
برایت تو ابراهیم را که طاعت پوشانیدیم از آن بود که صلب او سر ابراهیم  
نور تو بود و اگر با موسی عمران در دامن تن نور بر اوج خرقه طاهر کلید غنیمت  
باسوی هم و فرخانی مناقب توی کردیم و شاه نامه محمد تو یغیا زیم و اگر بی  
کو تو اهل فاطمه افظم کردیم و خیر و خیر کا شمس بر طارم چهارم زدیم از آن بود که  
بشر قدم تو بود که حضرت جلت از عاتق بی علت خواهر را از دم وادار  
منقطع میکرد اند ما کان محمد ابنا اهل من رجاء لکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین  
هم عالم را از نور او ده شناخت او را باب کلی جبهه شناخت آدم طفیل

محمد بود تو پنداری که محمد غنی علی آدم بود  
و از آنکه برین عالم غرض نیست بود  
الاء و الطیق و دیگر فرمود که نه ال ما خلق الله لک و یمنی من غیر یوم و آدم  
شبان آب و کل بود و سب که اول چیزی که آفرید نور خدا بود و دیگر فرمود  
مشتقی آنه و علیا من نور و احد را و علی را از یک نور آفرید و در حدیث  
و دیگر فرمود و مرا و علی را پیش از آدم و عالم آفرید و در بعضی که هیچ  
مقدی نبود حق خدا آدم را با آفرید و نور خدا را در صلب او نهاد و آدم در حبش  
بود و در صلب وی بود و نوح در کشتی نشت و ما در صلب وی بودیم  
از ابراهیم را از کشتی انداخته ما در صلب وی بودیم و من خانی ما را از صلب او  
یا که بر حیا پاک خلق میکرد ما در صلب عبد المطلب را رسید پس آن نور را بر  
نیم کرد و نور را در صلب عیسا نهاد و نور علی را در صلب ابوطالب  
نهاد و نور نبوت را در علی را و لایت و امامت و دو نام از نامهای خود  
نهاد و از برای ما اشتیاق کرد خداوند بر کشتن محمد است و من محمد را و علی  
الاعلی است و این علیست فری خواند که چون بدو عوی نبوت بر خاست  
جایان آن را بچشمه ظاهر کرد اندکاه و سوار را بکلیه بحر نفس می کشود

که از برای سرش بسته شده بود و دید که توبه می کند نام دوست من بر حق نشی  
خود می کشد بیکبار و کجوان تا سبکی از کشتن خدا ن از آن است جبرئیل  
یا که ابراهیم گفت ای بنده خدا که بیکبار که نام دوست من و جمله کوفته از  
تر است چیزی را که در هر خطه و قوق ابراهیم بیشتر بود ابراهیم و الله و بشارت  
چون ما دوست بدل عاشق کرد کند او در دوی دوست رفود چهر  
کند عاشق تو اشکهای بر باد و لعلها باغی خوشی می خند کند  
ابراهیم گفت جدا کوفته از آن است یکبار که در نامه دوست من بر او کن و صلف  
سندی و کوشش من جبرئیل را که ابراهیم گفت که خدا ن از آن است من  
از آن توبه می کند که دریم بر سبیل صدف کجا و دیگر نام دوست من یا که جبرئیل  
ای ابراهیم و کوفته خدا ن تو حاجت منست جبرئیل تو را با صدف تو  
محمد و بر سبب های آن در در که ترا دوست بکند نه تو که در دوستی  
صادق و و طاعت محض در عهد و فدا و در ذل و کسب و کافری با ابراهیم را  
خلف خود خواند و مصطفی خدا را حبيب خود و بر خیزد که جلو اسب با و داد و بود و از او  
بود از امام حسن عسکری که روایت که جعفری شکران حضرت رسانست به الله  
و کشید ای محمد عوی که در کسب و کسب و در سبزه و دیگر با حضرتی نفس نوح را طوفانی







و دیگر فرمود که شترت را بخند فدیة کنم پنج اشتره فرمود که با قول ابریم  
بهان پنج اشتره چون بدید باز آمدیم شتر را نزد آنحضرت بردم فرمود که ای طبل  
پنج اشتره را بوی ده و سه دیگر خرید کن تا بوی منی پدری عبید الله دهد و شتر می  
تیر بوی طبل حدت بجای آورد و من آنها را تمام بوی منی امان ادم دیگر بوی  
که با شتر و آن نظر کردی کنم تا بوی الله فرمود که موقوف کن تا وقت فرما برین  
در رسد نزد من ای پس وقت در آمد بخندت آنحضرت رفت پیش خندان فرمود و دعا  
برای او فرمایم و تمام موقوفه را اگر دیم و چندان باز ماند که زیاد از موقوفه  
ما بود پس آنحضرت فرمود که بردارید و کین دوزن کنید برداشتم از آن کیل کین  
و آمدت مدید از آن بخوریم و از این عباس مردی که رسول هرگاه سختی فرود  
یا از جری رسیدی سه مرتبه مکر کردی تا سابل بوفد و بماند و این فرمود  
کنند که چون کسی کشتی یا بول الله فرمودی که یکپیکر در آید کند زین بن ثار  
مانی ششم در حدت آنحضرت اگر از احوال آنحضرت یا دنیا یا از حوزن و آن بیدین  
من بکنیم آنحضرت نیز با ادران سخن موقوفت میفرمود و از آن یکیت ابو جاکید  
و عه کردم با رسول خدا پیش از آن بعت در مقام و فراوش کردم و دو روز  
بران یکدشت پس در سیم برانعام باز کند ششم فرمود که ای جوان مرا فرست

ج

از

بابوشان باز از شک شکسته باروشان خورشید را آب روی بخت  
**بیت** آن نه روی است ماه تابا آن نه قدست سرو بستان  
پیش روی که آفتاب از زند لاف حسن تا و انست  
هر که پند جمال او گوید **بیت** کین نیم است صورت جا  
این عسرت اما چ کی را ازین خیل خوبان به هیچ نا املی خواهند داد تو  
امروز برگند پر دنیا شیفه شده و زینت و آرایش نا پدیدار او فریفته  
شد روی خوابی که فردا با این خواتون و عروسان جهان دست در  
آغوش آوری و عقد وصال بندی زنی خیال باطل و آرزوی محال  
**بیت** از جان بپزینامده جانانت آرزوست ز ناز نایبده ایمانت آرزوست  
چون گوید کان که دامن خود اسب گرداند دامن سوار کرده و میرات آرزوست  
مان بگو تا کوس و در راجه شخ ساخته خذرات بهشت راجه بدیده نهاده و کرا  
نش شخ طاعت و هدیه عبادت فرستاده اندطاولس عیانی گوید روز  
در ماه رمضان بزیادت بشوای عبادان سرور متقیان امام زین العابدین  
عاشدم گفتند در نماز است دستوری خواستم و در رفته و برادرم در سجده  
کرد و رویش از آب دیده کل بر خاسته می کر لیت وی گفت ای علی بن عبد

صوت  
صوت  
صوت

صوت  
صوت

بیا یک قنبرک بیا یک استبرک یغنائک بر جوتوا نیک و نجش عقیایک  
**رباعی** در بار که جلالت ای غدر پذیر بر خاک دلت فداه ام ز آرد و  
از تو برفت از من نصیر من هیچ نیم عیالوی دسم که **بیت** که معصومی که بر کز  
کنان نکرد و کرد دلت بردامن صحت او شست عبادت و طاعت و مناجات  
وی چگونه است و تو عمر دلمای و سنای میری بری و از بی هوای نس بری  
و از حق شرم نیداری و طمع حور و قصور میداری **قطعه** حق تعالی بفضل و رحمت خویش  
و عه کرده ترا بخور و قصور تو نیمس کنی خدمت تو عه دیورا شوی فردوز  
با چنین غفلت چنین تقصیر چرا امید تصور داری اگر هست و تصور میجوی خود را  
از شیطان و تصور روی نگاه دار ترا سوار کرده اند میس است و تلاوت قرآن  
و ذکر حق و پناه باین حصار نهاده و چون در سجده می جری بعبادت حق متوکل  
سپاسش فرود از سجده بیرون مرو **اورده** اند که در زمان پیشین پیغمبر از  
پیغمبران روزی از مسجد آمد ابلیس را دید بر در مسجد ایستاده علی در دست و سبط  
در گردن او خنجر و تیری میان فرود کرده گفت ای ملعون اینجا چه میکنی و اینها از  
برای چیست گفت من هر روز بر سجده میروم و یکی را از اتباع خود بر مسجد  
نختم چون مردمان جواب سلام نمیدهند من دوال بر طبل و سوزنم از وی

برون

چون ترش سار سپهر بهجت وین خمشی سیم و ز ما بهجت  
و به زانده افش و ام سکت که کین و کز بهجت پس اگر ظلم کرده  
عنه ان کو آید خفا نه احتیاج کن فرمان شیطان بر و خلاف امر بردن  
و نه از آن جهان کن که خلاف امر وی نصیحت و المعصیه مصیبه حواله  
فرمود که **بیت** هر کدام معتبی باشد عظیمتر از آنکه هر دو معانی از نیم معصوم و از افکار  
نوی نیم دعا سالی **اورده** اگر عقیقه خود در دلج نسیر نیست که اول بهایت  
دوست نیست و آن سیر ظالم و بدکار و ناما کن را بود و هر چه مایه دور  
بغیبت میگرد و نمی شنید که آقا قضا کنین برکت و دیر از روی زین بر دشت  
ما در مقام او نشست بود از یک لکت خداوند صبر و قور دم نمائند از تو اقام  
و برانی نمایی در جواب ما ساقی با خیال او را که کرم و خط از خود حال وی  
راحت یا بستم نهاده و در جواب دید فرزند خود را عقل آتشین و در کردن  
در کجرات آتشین بر دشت و پای وی تن نمانش سوخته عذاب و عقاب  
برین محو شستند و در جواب و در حجب فرمود و داری در کشت نشسته و در  
بیکریت که سوخته و که آتش کشت سلمان غمناکم کشت ایچ فرمود و دیدم  
شما سید را و شما سید بهر شیعیات و لذات دوسه روزه بود  
سازد و فرمود که ای الله من مال شوقا من ارام و حق الله

صوت

صوت  
صوت

سوی منبتا لا جزی الله من عباده الی







روان شود سماع کلام دوست در دلهای ایشان  
 اثر میکند و دلهای لرزان و دیده ناکرمان میکنند سماع  
 بر انواع است سماعت که ترک نشد سماعت که ترک نشد  
 سماعت که جان کشد اما  
 اعتدال در شمس الهامی در رسیدن مرقم قسم  
 در صفت مرقم طبع و بر دلهای الهامی بر دلهای الهامی  
 بخش نامنا اشتغال الحاقه  
 من اسم در چوبین جامه میرسد  
 مگر بخش کلام  
 نام خطا شد  
 شمس الهامی  
 شمس الهامی





خطی